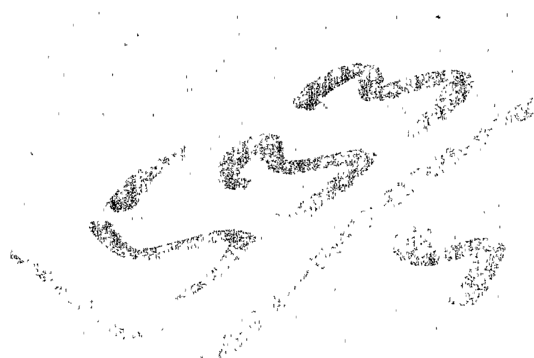


نحن اقرب من حبل الورید

آئینہ رونمائے واصلین کاشف اسرار
کاملین مبین جذبات عاشقین مستی بہ

لمعات حضرت
مولانا فخر الدین عراقی
قدس سرہ السامی

مع شرح عارفانہ کامل عاشق واصل حضرت مولانا
عبد الرحمن جامی ساقی باقی نور مرقدہ

در مطبع بشیر دکن واقع چوڑی بازار طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

لولا لمعات برق نور القدم	من نحو حمی الجود وحی الکرم
لم یخرجنا من ظلمات العدم	او یعصمنا من هفوات القدم

پاک خداوندی که آیینهٔ حقیقت محمدی مطرح اشعهٔ لمعات جمال
جمعی احدی ساخت و از آنجا پرتوی بر حقایق سایر خلایق که
تفاوت درجاتهم و تباین طبقاتهم انداخت غایت کمالات
را در آن آیینه دید و آنرا آیینگی بپسندید پس بر سر دست عنایت
گزیده بجای محبت خودش برگزید و حال آنکه هنوز علم مسمی آدم
بر افراشته نشده بود و قلم نگارنده و لوح نگاشته نگشته هم
کلید خزانهٔ جود است و هم مفتاح گنج خانهٔ وجود و لوای حمد

پیوسته با اوست و مقام محمود جای نشست او همیشه با آدم و آدمیان
در بیان مرتبهٔ اشعار بدین کلمه در تکلم رباعی

آدم که به صورت ار پدر و من پسرم
هر چند که گواه آید از وی گذرم
آدم که بدیدهٔ حقیقت نگرم
گر زاده معنی پسر و من پدرم

و همچنین در بیان مرتبه با عالم و عالمیان از لسان مستعیش بدین نمط اشعار کرد رباعی

احکام شئون حق همه اقوال منست
بیرون ز مرتبهٔ حقیقی دیگر نیست
اسرار طریقت همه احوال منست
عالم تفصیل و آدم اجمال منست

صلی الله و سلم علیه و علی آله مقتبسی انوار جماله من مشکوة کماله
اما بعد نموده می آید که در آن وقت که شیخ عالم عامل
عارف عاشق صاحب النثر الفایق و النظم الرایق آن
زجام کرم ارباب عظم ساقی فخر الدین ابراهیم الهمدانی
المشتهر بالعراقی بصحبت قدوة العلماء المحققین و اسوة
العرفاء الموحدین ابو المعالی صدر الحق و الملة و الدین محمد
القونوی قدس الله تعالی سره رسیده است و از وی
حقایق فصوص الحکم شنیده مختصری فراهم آورده و آن را

بسبب اشتمال بر لمعهٔ چند از بوارق آن حقایق لمعات نام کرده بعباراتی
خوش و اشاراتی دلکش جواهر نظم و نثر بهم ریخته و لطایف
عربی و فارسی در هم آمیخته آثار علم و عرفان ازان پیدا و انوار ذوق
و وجدان دران هویدا خفته را بیدار کند و بیدار را واقف اسرار گرداند
آتش عشق برافروزد و سلسلهٔ شوق بجنباند اما بواسطهٔ آنکه زبان
زده مصراع بدنام کنندهٔ نکونامی چند شده است
و دست فرسود مصرع از راه افتاده بی سرانجامی چند گشته
اهل تقلید رقم رد بران کشیده اند و دامن قبول دران درچیده
و این فقیر نیز چون رد و انکار را ممید از شغل بآن مسند آگهی
میسر نشد آنکه درینولا اجل اخوان الصفا و اعز خلان الوفا سید احمد
علی سپهر عباده العرفا که نام خجسته فرجامش در اثنای این دعا
بخوبترین صورتی از صور رضا بین الله و عباده سمت ادا یافت
استدعاء مقابله و تصحیح آن نمود در مقابلهٔ آن جز انقیاد چاره نبود
چون متصدی این شغل گشتم و بتفاصیل اجزاء آن نگه کشتم بهر ورقی
ازان لمعه از انوار حقایق دیدم و در هر صفحه نفحه از ازهار معارف

عروض وجود عام است مراد از انکه ترتب آثار بر وی لذاته است
دیگی ازان آثار وجود بمعنی عام است که ثبوت وے نیز فرع وجود و ثبت به
ست وهمچنین است حال در ذوات ممکنه نیز که وجود بمعنی عام از احوال
خارجیه ایشانست و ثبوت آن مرایشان را بواسطهٔ موجودیه ایشانست
بالوجود الحق زیرا که ایشان موجود اند بمعنی ذو الوجود و ثبوت وجود
عام مرایشان را در خارج بواسطهٔ موجودیت ایشان است باین معنی و
انکه گفته اند که ثبوت وجود خارجی مر ماهیت را در عقل است پس
موقوف بر وجود عقلی باشد نه خارجی دفع محذور نمیکند زیرا که چون
نقل کلام بوجود عقلی میکنیم محذور لازم می آید۔

سوال اگر کسے گوید که چون لفظ وجود را دو معنی پیدا است شد بحی
انکه میگوید وجود عین واجب است ازان معنی دیگر میخواهد و انکه میگوید
از معقولات ثانیه است و عین واجب است معنی دیگر پس نزاع
لفظی باشد نه حقیقی۔

جواب گوییم که نزاع فی الحقیقة درینکه آن امرے که بانضمام و اقتران
وی بماهیت احکام و آثار بروی مترتب میگردد و ازان تعبیر بوجود میکنند
ذات واجب است بعینها یا امرے عرضی اعتباری پس نزاع حقیقی باشد
نه لفظی و ایضا مسمی حقیقت وجود را من حیث هو فی ملاحظه نسب

و اعتبارات و اگرچه نسبت تجرد از همه باشد وجود مطلق و ذات
بحت و هستی صرف و غیب هویت و احدیت مطلقه و احدیت ذات
گویند و ازین حیثیت مرتبهٔ وی ازان بلندتر است که متعلق علم
و کشف و شهود تواند شد نه بدست علم و دانش دامن ادراک
او توان گرفت و نه بدیدهٔ کشف و شهود پرتو جمال او توان دید اما دیگر
مراتب تنزلات است علماً و عیناً که باعتبار آن متعلق ادراک
و کشف و شهود میگردد و اول مراتب تنزلات وی علماً تنزل
وی است بشأنی کلی جملی جامع جمیع شیون الهیه و کونیه ازلیه
ابدیه را بآن طریقه که خود را باین شأن کلی جامع بداند و صورت
علمیه ذات متلبس بآن مر او را حاصل شود اما بوجه کلی جملی که امتیاز
شیون از یکدیگر در وی نبود و وی را باعتبار تقید و تلبس باین شأن کلی و با صورت
معلومیت حقیقت محمدی گویند و اگر بآن ملاحظه انتفاء اعتبارات
کنند احدیت گویند اگر ملاحظه اثبات اعتبارات کنند
واحدیت گویند و اگر باعتبار صلاحیت وی و این اعتبارین را
که همان حقیقت محمدیت وحدت و برزخیت اولی گویند زیرا که
وی برزخیت بین الاحدیت و الواحدیت و امتیاز میان این اعتبارات
در مرتبهٔ علم است و گرنه ظاهر وجود یکه ذات است در مرتبهٔ عین

همچنان بر صرافت اطلاق خود است و هیچ تعینی و تعددی بوی

راه نیافته است و بعد از آن تنزل ویست بتفاصیل این شان

کلی و این را تعین ثانی گویند بآن طریقه که خود را بهمه شیونات

الٰهیه کونیه ازلیه ابدیه که دران شان کلی اندراج داشتند بتفصیل بعضهم

یکی بعد از دیگرے بآن معنی که چون عقل ملاحظه انها کند حکم کند بتقدم ذاتی

بعضے بر بعضے و انتشا بعضے از بعضی بے آنکه بحسب زمان علم ببعضی متقدم

باشد بر علم ببعضے دیگر زیرا که علم حق سبحانه بهمه اشیا متعلق ست

ازلا و ابدا بے شائبه حدوث و تجدد و مثلاً چون ذات متعقل شده ست اوّلا

بآن شان کلی جامع که فوق آن مرتبه لاتعین است و این صورت

علمیه حقیقت قلم اعلی است از آن تعقل منتشی شده است تعقل ذات

بشانی دیگر که آن حقیقت لوح محفوظ است وسر در این آنست که ذات

مع الصادر الاول علت تامه آن موجود دیست که در مرتبه ثانیه ظاهر شود

وعلم بعلت تامه مستلزم علم است بمعلول و همچنین ذات مع الصادر

الاول والثانی علت تامه امرے ثالث است پس علم بانها مستلزم

علم بوے باشد وهکذا الیها لانهایة له - والیضاً منها

حقایق ممکنات صور معلومیت ذاتست متلبسه بالشیون والصفات

بآن معنی که هرگاه علم حق را سبحانه بذات خود بشرط اعتبار کنیم

مقید بیک پابشتر آن صورت علمیه را حقیقت ممکنی از ممکنات
میگوئیم و چون اعتبار کنیم بیک شان یا شیون دیگران را
حقیقتی دیگر از حقایق ممکنات میگوئیم فعلی هذا القیاس پس علم حق بحقایق
ممکنات عین علم خودش باشد بذات و شیون ذاتیه خودش و اینست
معنی آنکه میگویند علم حق سبحانه بعالم عین علم ویست بذات خودش -
وایضاً منها مراد بشیونات ذاتیه که آنرا حروف عالیات
خوانند نسب و اعتباراتی است مندرج در ذات اندراج لوازم
فی ملزوماتها لا اندراج الاجزاء فی الکل سواء کانت الاجزاء عقلیه او خارجیه
ولا اندراج المظروف فی الظرف و مراد باندراج آنها در ذات
بودن آنهاست بحیثیتی که هنوز از قوة بفعل نیامده باشند چو اندراج
نصفیت و ثلثیت و ربعیت در واحد عددی پیش از انکه جزو اثنین
یا ثلثه یا اربعه واقع شود این نسب و اعتبارات که آنرا شیونات
ذاتیه میگویند بعینها همان نسب و اعتبارات است که بعد از ظهور در مراتب
و جزئیات آن ظاهر میشود چنانکه نصفیت و ثلثیت و ربعیت واحد عددی
را پیش از انکه واحد جزو این اعداد واقع شود و این نسب و روی
از قوة بفعل آیند شیونات ذاتیه گویند و چون جزو این اعداد واقع
شود و این نسب از قوة بفعل آیند آنرا آثار و احکام جاریه گویند

و ایضاً منها وجود ممکنات عبارت از ظهور وجود حق است سبحانه در حقایق ایشان بان معنی که چون ممکنے از ممکنات را شرایط وجود عینی متحقق گردد ویرا نسبتے خاص مجهول الکیفیه.. بظاهر وجود که بمنزلهٔ مرآتست و باطن وجود را پیدا شود که بجهت آن مناسبت احکام و آثار عین ثابتهٔ آن ممکن در مرآت ظاهر وجود منعکس گردد و ظاهر وجود بآن احکام و آثار منصبغ و متعین نماید و اسما و صفات وے بانقدر که خصوصیت شانی که عین ثابتهٔ آن ممکن صورت علمیهٔ آنست تقاضا کند ظاهر گردد پس ظاهر وجود متعین و منصبغ بآن احکام و آثار موجودی باشد از موجودات عینی خارجی -

و ایضاً منها مراد بانضمام و اقتران و معیت وجود حق با ماهیت ظهور آن نسبت است میان ایشان و از مقتضیات آن نسبت است ظهور ماهیت در خارج و ترتب احکام خارجیه وے بر وے نه آنکه وجود عارض ماهیت شود بلکه ماهیت عارض وجود است و قایم بوے و وجود معروض و قیوم و اما نه عارضے که لبعروض وے و معروض را صفت وجودی میشود و بزوال آن صفتی حقیقی زایل گردد زیرا که تجدد صفات و زوال آن موجب تغیر معروض تجدد وی است تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً بلکه عروض ماهیت مر وجود را چون عروض صورت است مرآئینه را زیرا که صورت

یا اشیای که تقذر و تلوث معقول نیست از احکام [illegible] ایشان باشد

مناسب وی بقاذورات لازم نیاید یا آنکه قذرات امریست نسبی

قذر است نسبت ببعضی طبایع مستقذر است نه نسبت بهمه چنانکه فضله

حیوانات مثلا نسبت بطبیعت انسان مستقذر است نه نسبت بطبیعت

جعل و النها تلطخ بقاذورات و تلبس بآن از خواص اجسام کثیفه است

نه چیزی که انوار و الوان را از غایت لطافت اجسام مستقذره تلطخ و تلوثی لاحق

نشود و این مقدمات در [illegible] شد که آنکس که منع معیت ذاتی حق با

و انکار احاطه و سریان او در جمیع موجودات کرده است بنا بر لزوم

ملابسه وی با قاذورات و اشیای خسیسه را از آنجهت است که وی را

در [illegible] ملابسه وجود بوجود و یگانه ملابسه جسم با جسم تعقل نکرده است

[illegible] و آن جز قصور عقل و قلت تأمل [illegible] دیگر نیست ـ

سؤال اگر کسی گوید که موجودات بعضی عین بعضی [illegible] موجودات [illegible]

است چنانچه در سخنان بعضی از مشایخ واقع است [illegible]

[illegible] لازم نیاید و احتیاج باین تطویل [illegible] نشود

جواب گوییم که غافل از آن شده که این فیض [illegible] حقیقی

[illegible] اول موجود [illegible] وجود [illegible]

بعضی دیگر باشد و متسلسل گردد [illegible] شود

وج اعتراف بدعاوی ما لازم آید زیرا که در موجودات باین اعتبار تفاوت
نیست ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و بر تقدیر ثانی که امری اعتباری
عدمی باشد انضمام و اجتماع وی با امر دیگر اعتباری عدمی که ماهیت است
بی قیام هر دو یا یکی بامری وجودی حقیقی معقول نیست و تحقیق آنست
که فیض جان و ذات مفیض است اما باعتبار نسبت عموم و انبساط بر حقایق
ممکنات و این نسبت از امور اعتباری است پس ذات ماخوذ با این نسبت
از امور اعتباری باشد و فی نفسها از امور حقیقی والله اعلم — فرع
پوشیده نماند که درین قرب و معیت همه ماهیات چه شریفه و چه خسیسه
برابر اند و میان ایشان هیچ تفاوت نیست تفاوت در آنست که بعضی
ماهیات در تحقق باین معیت مسبوق اند بتحقق بعضی ماهیات دیگر بآن
معیت و بعضی ماهیات ازان قبیل اند که درین تحقق بر همه ماهیات سابق
اند چون ماهیت قلم اعلی که وی را نسبتی است خاص با وجود حق سبحانه
مقتضی معیت ولیست بالوجود الحق سبحانه بلی اشتراط با امری دیگر بخلاف
ماهیت لوح مثلا که وی درین معیت مشروط است بمعیت ماهیت قلم
اعلی بالوجود الحق سبحانه و همچنین بعضی ماهیات دیگر مشروط است بمعیت
قلم و لوح معا بالوجود الحق سبحانه و هکذا الی ما لا نهایت له و پوشیده نماند
که هر چند سر ارتباط وجود بیش می شود و بعد آن موجود از حضرت

حق سبحانه بیش می‌کند و ابعد موجودات ازین حیثیت ماهیت انسانی است

بوجوده العنصری زیراکه وے نوع اخیر است از مولود اخیر ازمو الید

ثلثه پس جهات احتیاج و امکان در وے از همه موجودات بیشتر باشند

و حجب مانع از رجوع بوحدت افزونتر اما حضرت حق سبحانه در حقیقت

انسانی استعداد رفع آن حجب نهاده است بخلاف سایر حقایق که هیچیک

از ایشان بمقتضای و ما منا الا له مقام معلوم در مقام خود محبوس اند و

تجاوز ازان ندارند۔

و ایضاً منها مظهر شی صورت اوست و صورت شی عبارت از امر

که آن شی بوے معقول یا محسوس شود و ظهورش تمیز و تعین ویست چنانکه

ظهور جنس مثلاً در مرتبه انواع تمیز و تعین وی است بمنوعات و ظهور نوع

در مرتبه اشخاص تعین و تمیز ویست بمشخصات

و ایضاً منها مظهر که هست مغایر است و آن چیزیست که

ظاهر است و ظاهر بصورت و شبح خود دران مظهر است نه بذات خود

که از آئینه و آب و آنچه در ایشان مینماید باین معنی ظاهر است مگر مظاهر

حقایق مطلقه چون مظاهر الهیه که در آنجا ظاهر و مظهر با یکدیگر متحد اند و

فرق میان ایشان با طلاق و تقید است مثلاً حقیقت مطلقه انسانیه با

اطلاق ظاهر است و باعتبار تقید بمشخصات مظهر و شک نیست که آن حقیقت

مطلقه عین افراد خود است که مظاهر وی اند پس اینجا مظهر غیر ظاهر باشد

وظاهر بذاته در مظهر ظاهر باشد بصورت شبح .

وایضاً منها ظاهر در تعین و تقید تابع مظهر است و مظهر در تحقق و ظهور

تابع ظاهر پس مظهر را باعتبار تبعیت ظاهر اورا مرتبه اولیت است

وباعتبار تبعیت وی مر ظاهر را مرتبه آخریت .

وایضاً منها مظهر من حیث هو مظهر باطن است زیرا که وی حکم آیینه دارد

وچون آیینه از صورت پر آید صورت ظاهر نماید نه آیینه پس ظهور صورت ظاهر

است نه مظهر و باطن این ظاهر همان شخص ظاهر است اما باعتبار حال تقدم

وی در حال ظهور و باطن باطن انچه [illegible] اجمال است [illegible] از غیب هویت

ذات که هر تعینی مسبوق است بلاتعین .

وایضاً منها موجودات ظاهر در صلاحیت مظهریت اسما و صفات الهیه

متفاوت اند زیرا که ایشان مظاهر اعیان ثابته اند و اعیان ثابته صور شئونات

ذاتیه و شئونات در اطلاق و کلیت و جمعیت و مقابلات آنها مختلف بعضی

ازان قبیل اند که در کمال اطلاق اند که در مراتب تعینات فوق آن تعینی

دیگر نیست چون تعین اول که فوق آن مرتبه لاتعین است و بعضی در کمال

تقید چون تعینات شخصیه جزویه و بعضی میان این دو مرتبه چون اسمای

متقابله و بعضی بعضی در کمال جمعیت اند که هیچ شانی از شئونات

از جهت آنکه هیچ [illegible] نیست و بعضی اشیا از قبیل است که مشتمل بر بعضی از

شئونات است چون حقائق متفرقه عالم که غیر انسان کامل است و [illegible]

[illegible] از جهت اختصاص بکمل افراد انسانی است چون انبیا و اولیا [illegible]

[illegible] تنزلات متفاوت اند چنانکه [illegible] اسما و صفات [illegible]

[illegible] از آن قبیل اند که احکام و آثار [illegible] در ایشان ظاهر

[illegible] است [illegible] آن [illegible] انبیا

[illegible] قوم ایشان [illegible] اولیا [illegible] صلی الله علیه وسلم که کمل

[illegible] همه ازین قبیل اند و بعضی از ایشان از آن قبیل اند که

[illegible] اسما و صفات در ایشان بر سبیل اعتدال است [illegible] غالب نیست

[illegible] چون نبی ما صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible] اعیان ثابته [illegible]

[illegible] احوال اعیان [illegible]

[illegible] اعیان ثابته در وجود حق سبحانه تعین و تقید و [illegible]

[illegible] تعین و تقید [illegible] زیرا که وجود [illegible] اطلاق و عدم

تعین و تقید است و همچنین اسما و صفات [illegible] چون با احکام و احوال

[illegible] از اعیان ثابته منصبغ گردد [illegible] تعین و [illegible]

[illegible]

زیرا که ظهور اسما و صفات بحسب استعداد ایشان است و شک نیست
که استعداد هر عینی نوعی از تعین و تقیید را اقتضا میکند چه در ذات
و چه در اسما و صفات -

و ایضاً صحفها موجودات ممکنه مظاهر و صور اسما و صفات الٰهی اند و ظاهر
در هر یک اسما و صفات حق بقدر قابلیت وی و ظهور انهارا پس همه
موجودات را آئینها متعدد فرض کن و آنچه تو میبینی در ایشان از
کمالات محسوس و معقول صور و اسما و صفات حق تعالی دان بلکه همه عالم را
یک آئینه فرض کن و در وی حق را ببین به همه اسما و صفات وی تا از اهل
مشاهده باشی چنانکه در اول از اهل مکاشفه بودی پس ازین برتر آئی
و چنان ملاحظه کن که تو چون عالم را می بینی و میدانی ذات تو محیط است به همه
و همه مرتسم اند در وی پس ذات تو آئینه ایست مر آنها را و در اول مشاهده
حق سبحانه در غیر خود میکردی اکنون در خود میکنی پس ازین برتر آئی و
آنرا ملاحظه کن که ممکنات من حیث هی غیر موجود اند پس ایشانرا از میان
بیرون کن و همه را صور تجلیات حق ببین و قایم بوی پس همه کمال و جمال
حق اند سبحانه که در وی مشاهده میکنی بعد ازان ازین برتر آئی و خودرا
از میان بیرون کن و مدرک و مشاهد حق را ببین فهو الشاهد
والمشهود و ...

وایضاً منها از پیشتر معلوم شد که هر موجودی را از موجودات دو جهت است نسبت
با حق سبحانه یکی جهت معیت وی با حق سبحانه واحاطه وسریان حق سبحانه در وی بالذات
بی توسط امری دیگر و این جهت را طریق وجه خاص گویند و فیض که ازین طریق میرسد بی واسطه
و توجه بنده را باین جهت توجه بوجه خاص گویند و استیلای این جهت را بر بنده و استهلاک
و اضمحلال بنده را درین جهت جذبه گویند و جهت دیگر سلسله ترتیب است که فیضی که بوی رسد بوساطت
اموری بود که در معیت وی با وجود الحق سبحانه مدخلی داشته باشند و فیضی که بوی رسد
بر مراتب آنها مرور کند و منصبغ باحکام آنها متنازلا بوی برسد و چون بنده بهمین طریق متصاعد
بحق سبحانه و تعالی باز گردد بانکه احکام یک یک مرتبه را باز میگذارد و بمرتبه فوق آن ترقی
میکند تا باسمی که مبدا تعین وی است برسد و در آن مستهلک و مضمحل گردد و آن نسبت
بوی تجلی ذاتی وی باشد و این طریق را سلسله ترتیب گویند و روش بنده را برین طریق
مرتبه بعد مرتبه سلوک گویند و واصل باین طریق را اگرچه کمتر باشد از واصل بطریق اول
احاطه هست باحوال مراتب که واصل بطریق اول را نیست و واصل بطریق اول را چون باز
گردانند و برطریق سلسله ترتیب باز بمطلوب رسانند وی را مجذوب سالک خوانند
و سالک برطریق ثانی را چون سلوک وی منتهی شود بوجه خاص و استهلاک در آن حاصل گردد
سالک مجذوب گویند و هر یک ازین دو صاحب دولت و اقتدار را شاید و تربیت
مریدان از وی آید **وایضاً منها** مقربات که اعمال و عبادات اند یا از قبیل نوافل اند
که حق سبحانه تعالی آنرا بر بندگان خود ایجاب نکرده است بلکه اتیان آنها را تقربا الی الله

تعالی بخود ارتکاب نموده اند و برخود لازم گردانیده و چون درین ارتکاب والزام وجود ایشان درمیان است فنا از ذات و استهلاک جهت خلقیت آن در جهت حقیت فائده می دهد بلکه نتیجه آن همین است که قوی و اعضا و جوارح وی عین حق گردد یعنی که جهت حقیت بر خلقیت غالب آید و جهت خلقیت مغلوب و مقهور گردد و این را قرب نوافل گویند و درین قرب بنده سالک فاعل و مدرک باشد و حق سبحانه تعالے آلت وے و اشارت باین مرتبه است حدیث - کنت سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش و بی یسعی و یا از قبیل فرایض اند که حق سبحانه تعالی از اعمال و عبادات را بر ایشان ایجاب کرده و ایشان بنا بر امتثال امر ارتکاب آن نموده اند و چون درین ایجاب و ارتکاب وجود ایشان درمیان نیست نتیجه آن فنا از ذات سالک و استهلاک جهت خلقیت اوست در جهت حقیت و این را قرب فرائض گویند و درین قرب حضرت حق سبحانه تعالے فاعل و مدرک است و سالک با قوی و اعضا و جوارح خود بمنزله الت و اشارت باین مرتبه است - ان الله تعالے قال علی لسان نبیه و عبده سمع الله لمن حمده و ان الحق لینطق علی لسان عمر چون این را دانستی بدانکه مقربان از چهار حال بیرون نیستند یا متحقق بقرب نوافل اند فقط ایشانرا صاحب قرب نوافل خوانند و یا بقرب فرائض فقط و ایشان را صاحب قرب فرایض خوانند و یا بجمع بین القربین بی تقید با حدهما و بی مناوبه که گاهی یکی باشد و گاهی دیگرے بلکه معًا معًا بهر دو قرب و احکام آن متحقق باشند و این را مرتبه جمع الجمع و مقام قوسین

ومقام کمال خوانند وآیه ان الذین یبایعونک انما یبایعون اللہ ید اللہ
فوق ایدیہم وحدیث ہذا ید اللہ وہذا ید عثمان اشارت باینمرتبہ ست
ویا ہیچ یک ازین احوال ثلثہ گانہ مقید نیستند بلکہ مرایشان راست کہ بہر یک
از قربین ظاہر شوند وبجمع بینہما نیز بی تقید بہیچ یک ازین احوال واین مقام
احدیت جمع ومقام او ادنی خوانند واشارت باین ست وما رمیت اذ رمیت
ولکن اللہ رمی واین مقام باصالت خاصہ خاتم النبیین صلے اللہ علیہ وسلم
وبوراثت وبکمال متابعت کمل اولیا را ازین حظی ست وایضا منہا تجلیات
حضرت حق تعالی برچہار گونہ ست یکی تجلی علمی غیبی کہ درآن تجلی بصور اعیان
موجودات برآمدہ ست وازین قبیل ست تجلی وی بصور معلومات وموہومات
وخیالات بر ذوی العلم اگرچہ ایشانرا بآنکہ آن از صور تجلیات وی ست شعور
نباشد دوم تجلی جودی شہادتی ست کہ بصور اعیان موجودات برآمدہ ست
سوم تجلی شہودی کہ بر نظر شہود اصحاب تجلی ظاہر می شود وآن بر دو گونہ ست
یکی آنکہ موجودات غیبی خارجی یا علمی ذہنی ہمہ یا بعض لباس غیریت بیرون نہند
ودر نظر صاحب تجلی صور تجلیات حق سبحانہ نمایند دوم آنکہ آن تجلی درحضرت
مثال مقید یا مطلق واقع شود وآن بر صور جمیع موجودات می باشد ودر صور انوار
باشد وبآن تجلی از ورای عالم مثال درکسوت معانی ذوقی باشد ویا بیرون از
صورت ومعنی جو تجلیات ذاتی وبرقی چہارم تجلی علمی واعتقادی کہ از پس حجاب

تکیه تقلید بصور اعتقادات مقیده بر اصحاب آن ظاهر می شود و ایضا منها
دقیقه مناسبتی که میان طالب و مطلوب می باشد گاهی سبب انجذاب از
طرفین گردد و التقا در وسط واقع شود و آن التقا را در اصطلاح این طایفه
منازله گویند قال الشیخ رض فی الباب الرابع والثمانین وثلثمائه من الفتوحات
لکیه اعلم ان المنازله فعل فاعلین منا تینا ر(۹۱) ن وهی بینهما تنزل
من اثنین کل واحد یطلب لاخر لینزل علیه فیجتمعان فی الطریق
فی موضع معین فیسمی تلک المنازله لهذا الطلب من کل واحد وهذا النزول
علی الحقیقه من العبد صعودا وانما سمینا ه نزول لکونه یطلب بذلک
الصعود النزول بالحق ۰ و وقتی که آن التقا در وسط نشود بهر طرف که نزدیک
تر باشد صاحب آن طرف در محبوبیت مقدم خواهد بود و در محبیت موخر اگر
چنانچه بجانب حق تعالی اقرب باشد و آن اقرب را وقتی که مضاف
بنده دارند تدانی گویند واگر چنانچه به بنده اقرب باشد آن قرب را از
حق سبحانه تدلی خوانند والله اعلم و ایضا منها معرفت و ادراک
حق سبحانه تعالی بر دو گونه است اول ادراک بسیط وهو عبارة عن
ادراک الوجود الحق سبحانه مع الذهول عن هذا لادراک وعن ان
المدرک هو الوجود الحق سبحانه والثانی ادراک مرکب وهو عبارة
عن ادراک الوجود الحق مع الشعور بهذا الادراک وبان المدرک

هوالجود الحق تعالی و در ظهور وجود حق سبحانه و تعلی بحسب ادراک بسیط خفا نیست زیراکه ہر چہ ادراک کنی اول ہستی مدرک شود اگرچه از ادراک این ادراک غافل باشی واز غایت ظهور مخفی نماند و امّا ادراک ثانی که ادراک مرکب ہست محل فکر و خطا و صواب اوست و حکم ایمان کفر راجع باوست و تفاضل میان ارباب معرفت بتفاوت مراتب اوست **والضّا منها** رابطه محبّت میان محب و محبوب نتیجه مناسبت ہست میانِ ایشان و مناسبت میان ایشان از پنج قسم بیرون نیست اوّل مناسبت ذاتی ہست که میان محب و محبوب مناسبتی بحسب ذات فحسب و علامت آن آنست که محب در باطن خود انجذابی بجانب محبوب باز یابد که سبب آن معلوم نباشد و اگر مناسبت بسبب معنی باشد زاید بر ذات که بسبب آن معنی اثری بغیر تعدی کند آنرا مناسبت فعلی گویند و اگر چنانچه اثری بغیر تعدی کند خالی از آن نیست که آن معنی را در محل خود دوام و ثباتی ہست یا نیست اگر نیست آنرا مناسبت حالی گویند و اگر آن معنی که آنرا دوام و ثباتی ہست و آن مرتبه ایست از مراتب چون مرتبه نبوت و ولایت و سلطنت و غیرها آنرا مناسبت مرتبتی گویند و الّا مناسبت صفاتی و چون در حقیقت فعل و حال و مرتبه همه از قبیل صفات اند همه اقسام مناسبات را راجع بذاتی و صفاتی می توان داشت و چون اینقدر را از مقدمات و اصطلاحات این طایفه مذکور شد وقت آن آمد که در مقصود شروع کنیم و بشرح موعود رجوع نمائیم بعون الله المستعان از ولی الاحسان و علیه التکلان. بسم الله الرحمن الرحیم الحمد حمد در عرف طایفه صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم عبارتست از اظهار کمال محمود

بصفات جمال و نعوت جلال بر سبیل تعظیم و اجلال و آن یا از مرتبه جمع است
بر جمیع چنانکه حق سبحانه و تعالی در مرتبه غیب و معانی مثلا اظهار کرد کمالات خود را بر خود
بالتعین و التجلی الاول و الثانی و ما اشتملا علیه من الشیون و الاعتبارات اولا د الحقایق
ذی الالهیه و الکونیه ثانیا رباعی وی عشق نشان بی نشانی میگفت +
اسرار کمال جاودانی میگفت + اوصاف جمال خویشتن بی من و تو + با خود بزبان
بی زبانی میگفت + و یا از مرتبه فرق بر فرق چنانکه مظاهر خلقیه و مجالی کونیه بالسنه
اقوال و افعال و احوال اظهار کمال و جمال یکدیگر کنند و آن بحقیقت حمد حضرت حق است
وجودش را بواسطه تنزل بحضرات وجود و مراتب شهود رباعی هر صبح که میزنند مرغان چمن
گلبانگ جمال سوری و هر دو سمن + باشد زهمه وصف شاه خوبان من + کاید ز زبان او
بگوش دل من + و یا از مرتبه جمع بر فرق چنانکه با فاضه نور وجود بر حقایق و اعیان
موجودات که ایشان اصطلاح از ان بفیض مقدس تعبیر میکنند اظهار میکند استعدادات
و قابلیات ایشان هر وجود و کمالات تابعه آنرا که این استعدادات و قابلیات
ایشان از مقتضیات فیض اقدس است رباعی عشق است غنی ز بوده و نابوده
جاوید مستقر عز آسوده + عکس رخ خود از ین و آن نموده + و آنکه بجمال حسن
شان ستوده + و یا از مرتبه فرق بر جمع چنانکه جمیع مراتب وجود روحا و مثالا
و حسا بجمیع السنه قولا و فعلا و حالا حمد حضرت ذو الجلال و الاکرام می گویند
و اظهار کمال ذات و صفات و افعال حضرت او میکنند رباعی خوبان

کہ فریب عقل وخانند ہمہ * در عشق تو شہرۂ جہانند ہمہ * ہرچند کہ بحسن داستانند
ہمہ * اوصاف شمائل تو خوانند ہمہ فائدہ صیغۂ حمد مصدریست مصدر
بلام جنس مستردف بلام اختصاص یعنی جنس مفهوم حمد خواه مبنی للفاعل وخواه مبنی
المفعول اعنی حامدیت ومحمودیت مختص ست بحضرت حق سبحانه وتعالی زیراکه
درجمیع مراتب وجود هم حامد وهم محمود اوست برزبان هرستاینده نغمات حمد وثنای
خود سراید و درلباس هرستوده لمعات کمال وجمال خود نماید. رباعی در چشم
عیان شاهد ومشهود تو ئی * در قبلهٔ جان ساجد ومسجود تو ئی * بی نام ونشان
قاصد ومقصود تو ئی * بی گوش وزبان حامد ومحمود تو ئی * لله بعضی ازین
طائفه گفته اند که این اسم مبارک موضوع ست بازاز ذات مطلقه بی اعتبار
قیدی ومرتبه وبی اعتبار عدم آن بلکه مجرد از جمیع نسب واعتبارات حتی عن ذلک
التجرد ایضاً وبعضی دیگر بان رفته اند که علم ست مرمرتبه الهیت راکه عبارت ست
از احدیت جمع جمیع نسب واعتبارات اسمائیه فعلیه وجوبیه وامکانیه بمرادات
مطلقه را زیراکه وضع اسم بازاز ذات مطلقه اگرچه ممکن ست امّا فائده آن
ظاهر نیست چه مقصود از وضع الفاظ افاده یا استفاده معنی موضوع له ست وانیجا
معنی موضوع له که ذات حق وهستی مطلق ست تعالی وتقدس مدرک ومفهوم ومشهود
معلوم هیچکس نتواند بود فکیف که بدلالت لفظ وعبارت بدان اشارت توان نمود
رباعی عشق است برون زپردهٔ نور وظلام * خارج ز احاطهٔ عقول وفهام

خواهم که بخوانمش بصد نام * امّا او برتر از آنست که گنجد در نام * الّذی نور وجه
حبیبه بتجلیات الجمال حبیب فعیل است از برائے مبالغه در فاعل یا مفعول و مراد بآن
حضرت رسالت ست صلی الله علیه وسلم زیراکه در هر یک از فضیلتین محبّت و محبوبیت
را اعلی مراتب کمال است امّا در فضیلت محبوبی چنانکه خطاب لولاک لما خلقت الکون
مشعر است بآن و امّا در فضیلت محبی چنانکه حدیث ما اوذی نبی مثل ما اوذیت موضح آ
زان رباعی ای رشک جمال یوسف اندر خوبی * در عشق و بلا زیادت از یعقوبی
بر جمله کائنات سبقت داری * در منقبت محبّی و محبوبی * و مراد بوجه حبیب
ذات و حقیقت وی قال تعالی و یبقی وجه ربک ای ذاته و حقیقته میتواند بود که با در
قوله بتجلیات الجمال صله تنویر باشد ای نوره بانوار التجلیات الجمالیه و ح سوال می آید
که حقیقت محمّدی همچنانکه بتجلیات جمالی منور شده ست بتجلیات جلالی نیز شده است
زیراکه وی جامع است بین الجمال والجلال که آنرا الکمال گویند پس تخصیص را جهت نیست بعضی جواب
گفته اند که جهت تخصیص نیست که باعث حمد حامد تجلیات جمالی است که هدایت مهتدیان
از آثار آنست و می تواند بود که با سببیت را بود و ح آن سوال ساقط میشود زیراکه
معنی چنین میشود که تنویر وجه حبیب خود کرد بانچه کرد بسبب تجلیات جمالی چه جمالی چه تنویر
شئ چه بصفات جمالی و چه بصفات جلالی از مقتضیات صفات جمال است و پوشیده نماند که تنویر را مراتب است
زیراکه حقایق اشیاء را پیش از اعتبار دخول در تحت نورانیت علم مرتبه استجنان است
در غیب هویت ذات پس تنویر آن اول جز بان نتواند بود که از مرتبه استجنان در

حضرت علم ظاہر شوند و ظہور در حضرت علم را اجمالی و تفصیلی ست پس تنویر آن ثانیا
بان تواند بود که از ظلمت اجمال بہ نورانیت تفصیل آیند و ہنوز محصور ظلمت عدم اند
پس تنویر آن ثالثا بان تواند بود که از ظلمت عدم رہائی یافته بنورانیت وجود عینی
بہره مند شوند و بعد از وجود عینی لازم نیست که ہمہ کمالات تابعه وجود در ایشان
بالفعل حاصل باشد پس تنویر آن رابعا بان تواند بود که از ظلمت قوة فعل بنورانیت
فعل درآیند و این جمله جزئیات جمالی لم یزلی لایزالی نمیتواند بود و ظاہر ست که جمیع
انواع و اقسام این تنویرات نسبت بحقیقت محمدی واقع شده ست پس تنویر وجه وی
ہمه این اقسام را شامل خواہد بود فتلالا ای الله سبحانه منه ای من
وجه حبیبه وقوله نورا تمیز من نسبة الفعل الی الفاعل ای فتلالا
نوره سبحانه من وجه حبیبه و یجوز ان یکون ضمیر الفاعل عایدا الی
وجه حبیبه لا الضمیر المجرور الی الله سبحانه والاول اوفق بقوله ففرح
بسرورا کما لا یخفی یعنی بدرخشید و منبسط شد نور حق سبحانه از مشکوة حقیقت
حبیب وی بر سائر حقائق زیرا که انبساط نور علم بر سائر حقایق بواسطه وی ست
و علم ہمه منتشی از علم اوست و ہمچنین انبساط وجود خارجی بر سائر حقائق و انبساط
کمالات تابعه مر آنرا بواسطه صورت وجودی روحانی ویست که قلم اعلی ست
و انبساط بعضی ازان کمالات بر اصحاب متابعت وی بخصوصهم بواسطه وجود
جسمانی عنصری با جود ست شیداز وجه حبیب حق سبحانه از جهت حق سبحانه

وتنویروی منبسط بر سائر حقائق علما و عنیا چنانکه مذکور شد والصرای الله
سبحانه فیه ای فی وجه جبیبه غایات الکمال ای غایات کمالات الاسماء والشیون
حضرت حق را سبحانه بکمالیت ذاتی که در اتصاف بآن تعدد وجودی شرط نیست
چون وجوب وجود و قدم وتقدس از صفات نقصان وشهودی مر شیون واحوال
واعتبارات ذات را باحکام ها ولوازمها علی وجه کلی جملی فی بطون الذات شاندراج الکل
فی وحدتها کما تظهر وتشاهد فی المراتب الالهیه والکونیه وکمالی ست اسمائی که ظهور
حق ست در شیان بحسب آن شان برخودش سبحانه یا برهمان شان یا بر امثال
او جمعا وفرادی یا خود ظهوران شان ست بر حق سبحانه یا برخودش یا بر امثال
خودش کذلک جمعا وفرادی یا خود جمع بین الظهورین والشان الذی ظهر الحق
بحسبه اما شان کلی جامع الجمیع افراد شیونه او شان هو بعض من افراد
تلک الشیون فظهوره سبحانه بکلیته واحدیته جمعه لاتحقق الا بالنسبة الی
هذا الشان الکلی الجامع للشیون او بالنسبة الی بعض منها لکن باعتبار تحققه
فی ضمن الشان الکلی الذی هو حقیقة الانسان الکامل زیرا که همچنانکه در مرتبه
الهیت جمع هر شانی از شیون برهمه مشتمل است همچنین در مرتبه انسان کامل که
آن شان کلی جامع ست هر یک از ان شیون برهمه مشتملست پس حق سبحانه در مرات
انسان کامل برخودش از حیثیت شان جامع و هر یک از افراد او بکلیته واحدیته
جمعه ظاهر باشد فاکتسب کل شان حکم سائر الشیون فظهر کل فرد من افراد مجموع الامر

کله بصورت الجمیع و وصفه وحکمه والمراد بعینه من ظهوره سبحانه بحسب کمال شان هوا
لاکتساب المذکور لا ان یظهر عین الشان فقط او یظهر هو سبحانه بحسبه پس ظهور شان
یا ظهور حق بحسب آن کمال اسمائیست و غایت کمال اسمائی اکتساب مذکور و شک نیست که اکتساب
مذکور در حقیقت محمدی بعد از ظهور در نشاء عنصری و وصول آن بمرتبه کمال خود اکمل
مراتب اکتسابات ست و تفاضلی که میان سائر کمال از انبیا و اولیا واقع است بحسب
قرب و بعد از مرتبه کمال محمدیست صلی الله علیه وسلم ففرح ای الله سبحانه
به ای بوجه حبیبه حیث العرفیه غایات الکمال سرورا ای فرحا فهو مصدر موکد من
غیر لفظ فعله هرچه مشعر است به تشبیه از صفات و جوارح چو مضاف بحق سبحانه
و تعالی میگردد بعضی آنرا تاویل میکنند چنانکه بعضی از شارحان فرح را درین مقام
بر رضا حمل کرده ست و بعضی بر تجلی وجودی انبساطی اما مذهب محققان
بخلاف این ست صاحب فصوص الحکم رضی الله عنه تصریح کرده است بانکه صفاتی را که حق
سبحانه و تعالی بخود اضافت کرده همه بر معنی ظاهر محمول است بلا تاویل و تعطیل
لیکن اضافت آن بحق نه بروجه اضافت آنست بممکن یعنی بدایات آن صفات
که انفعالات نفسانی ست از حق منفی ست و حقایق آن مثبت و مذهب سلف
از علماء حدیث و غیر هم نیز همین ست که صفاتی که در قرآن و حدیث وارد ست
مثل فرح و ضحک و نزول و اتیان و استوا بر عرش همه حق ست و ایمان
بهمه واجب بی تاویل و تعطیل و هم صاحب فصوص رضی الله عنه در کتاب

المعرفه فرموده است که تو خدا یرا بهتر از خدائے مشناس که صفاتی راکه او بخود اضافت
کرده است از وی نفی کنی و بر تنزیه حرف که طریق معطله است اقتصار نمائی و این
سخنان بر تقدیری است که آن صفات مضاف بمرتبه جمع باشد و اما اگر مضاف بمرتبه
فرق باشد نه بتاویل حاجت است و نه بتنزیه بلکه مراد او است کمال مستوعب جمیع
صفات را خواه موهم تشبیه باشد و خواه نباشد فصدق علیه و صدقناه پس بر هر دو
عنایت گرفت او را دوست داشت وی را دوستی خالص بی آمیزش با دوستی دیگری
زیرا که دوستی همه اشیاء به تبعیت دوستی اوست و دوستی وی تابع دوستی هیچ
چیز نیست بلکه وی محبوب الاصالة است و ادم لم یکن شیئا مذکورا ای بالذکر التعینی
و بعد از ان ترقی کرد و گفت ولا للقلم کاتبا ولا للوح مسطورا زیرا که وجود
لوح و قلم بر وجود آدم مقدم است یعنی این تصدیر مسافات در حالی بود که هنوز
آدم علیه السلام شیئیت وجود مذکور نشده بود و قلم نیز حروف حقایقی را که در وی
بر سبیل کلیت و اجمال مندرج بود بر لوح که نفس کلی است بتفصیل ننوشته بود و لوح
نیز بان حروف منتقش نشده بود و چون کتابت لازم قلم است و مسطوریت لازم لوح
و نفی لازم مستلزم نفی ملزوم پس این کلام در قوت آن شود که ولا للقلم ولا للوح
موجودین سوال اگر کسی گوید که تصدیر مصافات که بقا تعقیبی معطوف است
بر ابصار و تنویر چون موقت تواند بود بوقت نابودن قلم که صورت وجودی
حقیقت محمدی است و حال آنکه تنویر آن حقیقت عبارت از ایجاد قلم است

جواب گوئیم که می تواند بود که مراد به تنویر ایجاد دبنا شد بلکه مراد آن مراتب
تنویه است که برایجاد سابق و میتواند بود که فرق کنند میان نفی وجود قلم
و میان نفی وصف کاتبیت از وی زیرا که وجود قلم را التقدم ذاتی است بر وجود
کتابت وی پس در مرتبه وجود قلم کتابت نیست بلکه ثبوت کتابت فرود تر از مرتبه وجود
قلم است پس توان گفت که در مرتبه وجود قلم کتابت بود و میتواند که مراد بکتابت
آن کتابت باشد که حق تعالی با وی گفت که اکتب علمی فی خلقی الی یوم القیمة زیرا
که این کتابت در ابتداء هر دوره است و آن بعد از وجود لوح است بلکه بعد از
وجود عرش و کرسی فهو مخزن کنز الوجود و این باعتبار جامعیت وی است مر جواهر
و نفایس اسماء الهی و حقایق کونی را و مفتاح خزاین الوجود و این باعتبا
سبدائیست وی است و فتح باب ایجاد را و قبلة الواجد والموجود واجد و موجود
ماخوذ از وجد است بمعنی وجدان که یافتن است نه از وجود بمعنی کون و حصول بدانکه
هر شخصی را لکل وجهة هو مولیها استناد باسمی است از اسماء الهی که تربیت
وی بدجز از مشیت آن اسم بوی رسد و هر حیثیت ما ثبت آن
اسم خواه از موجود و مشهود وی گشت و آن اسم نسبت بوی اسم ذات
و غایت معرفت او است چنانچه در فصوص مذکور است پس حقیقت محمدی که احدیت
جمع همه اسما است باعتبار آن اسم قبله وجود در نهایت یافت و لیست مجتبی
قبله آن اسم که موجود وی است حقیقت محمدی است زیرا که مرجع همه اسما جان

حقیقت ہست و میشاید که ویرا قبلہ موجودات باین اعتبار گویند که غایت و متوجہ الیہ
حضرت حق که موجود و مشهود و ہمہ اوست باعتبار تجلی وجودی وجود وحقیقت محمدی
ہست و ظهور وی در موطن حس و شہادت صاحب لواء الحمد اشارت باین معنی کرده
شده ہست در اثنار حدیث طویل که فاستاذن علی ربّی فیوذن لی ویلهمنی محامد
احمده بها لا تحضرنی الآن فاحمده بتلک المحامد والمقام المحمود و مراد از مقام
محمود مقام فتح باب شفاعت ہست زیرا که فتح این باب وی کند و بعد از وی انبیار
و اولیار و مومنان شفاعت کنند و در آخر ہمہ ارحم الرحمین کما ورد فی الحدیث
النبوی الّذی لسان مرتبته الحاصلة له من حیث توسطه بین الحقّ و الخلق فی انتشاء
حقایقهم من حقیقته و وجوداتهم من وجوده و رجوعهم الیه بالسلوک والجذبته
یقول وانی وان کنت ابن آدم صورة فلی فیه معنی شاهد بابوّتی این بیت
از قصیدۂ تائیہ فارضیہ ہست قدس اللہ سرّ ناظمہا یعنی اگر چہ من بحسب صورت حسی
و بدن عنصری خود پسر آدمم که ابو البشر ہست اما مرا یا از برای من در وی از روی
معنی گواهی ہست مر پدر بودن من ویرا و آن انتشار حقیقت آدم ہست از حقیقت وی و انتشار صورت وجودی آدم
از صورت وجودی وی واگر چنانچہ بحسب وجود عنصری گیرند باین اعتبار تواند بود
که وی علت غائی وجود آدم ہست و علت غائی را باعتبار وجود علمی مرتبہ پدریست
نسبت با ذوالغایته - گفتا لصورت ارچہ را اولاد آدمم از وی بمرتبہ ہمہ حال
برترم این بیت ترجمہ بیت عربی سابق ہست ے چون بنگرم در آئینہ عکس جمال خویش

کرد و ہمہ جہان بحقیقت مصورم * یعنی چونکہ من در آئینہ علم و شہود و عکس جمال خویش
را کہ آن احدیت جمع جمیع حقائق است بر وجہ کلی جلی حقیقت جہان و جہانیان در آن
آن آئینہ مصور شود و صورت بندد زیرا کہ ہمہ اجزا و تفاصیل مندرجہ خورشید
آسمان ظہورم عجب مدار * ذرات کائنات اگر گشت مظہرم * نسبت ظہور را کہ مرتبہ
اسم الظاہر ست از جہت رفعت قدر و اشتمال بر نجوم تعینات الٰہی و کونی زیرا کہ
اسمی ست کلی از اسماء الٰہی کہ اول مرتبہ وی تعین اول است و ہمہ مراتب
تعینات تا ابد الآبدین در وی مندرج بآسمان تشبیہ کردہ است و حقیقت
محمدی را بآفتاب کہ از باطن غیب ہویت بحر کنہ معنوی بر افق آسمان
ظہور کہ آن افق اول مراتب اسم الظاہر است طالع شدہ از انجا در ہمہ حقائق
موجودات عالم کہ ذرات کائنات اشارت بان ست تافتہ و ظہور کردہ و ہمہ
عالم مظہر وی شدہ اند * ارواح قدس چیست نمودار معنیم * مراد بمعنی
حقیقت روحانیت وی است * اشباح انس چیست نگہدار پیکرم * ہمانا کہ مراد
بہ پیکر کہ معنی آن صورت ست و لہذا در مقابلہ معنی واقع شدہ است عالم
شہادت ست کہ صورت تفصیلی حقیقت محمدی است و آنکہ گفتہ است کہ اشباح
انس نگہدار این صورت است معنی آنچنان تتواند بود کہ صورت عالم بوجود
انسان کامل بصورتہ العنصریۃ انتظام دارد کما قال الشیخ رضی اللہ عنہ فی الفصوص
فلا یزال العالم محفوظا ما دام فیہ ھذا الانسان الکامل الا تراہ اذا زال

وقفلت من خزانة الدنیا لم یبق فیها ما اختزنه الحق فیها وخرج ما کان
فیها والتحق بعضه ببعض وانتقل الامر الی الآخرة واگر به پیکر بدن عنصری
محمدی که صورت اجمالی حقیقت وییست خواهند درنگاه داشتن اشباح الس
مرآنرا بتخصیص اشباحی که بروی متقدم یا ازوی متاخرند خفائی هست
بحر محیطا رشحهٔ از فیض فائضم ٭ نور بسیط یعنی منبسط بر عالم یا مقدس از
ترکیب چه در علم وچه در عین لمعه از نور ازهرم - این بیت تفصیل بیت
ثانی است واشارت بامعنے است که در ثانیه فارضیه واقع است ٭ ومن مطلعی
النور البسیط کلمعة ومن مشرعی البحر المحیط کقطرة از عرش تا بفرش
همه ذره بود ٭ در نور آفتاب ضمیر منورم - اشارت بسعت قلب وی
ست بایزید قدس سره گفته است لوان العرش وما حواه مایة الف الف
مرة فی زاویة من زوایا قلب العارف ما احس به روشن شود
ز روشنی ذات من جهان ٭ گر پرده صفات خود از هم فرو درم ٭ اشارت
بآنست که وی مظهر اسم الهادی است وعدم اهتداء بعضی بوی بسبب
اتصاف وی بصفات کونی وهیئات بشری بوده است کما قال سبحانه
حکایة عنهم وقالوا ما لهذا الرسول یاکل الطعام ویمشی فی الاسواق
واگر بفرض منتفی شود غواشی صفات بشری پرتو نور هدایت وی همه را شامل
آمدی وهمه بنور وی مهتدی شدندی ٭ آبی که زنده گشت از خضر جاودان

آن آب چیست قطرهٔ از حوض کوثرم * واندم کزو مسیح همی مرده زنده کرد * یک
نفسه بود از نفس روح پرورم - این دو بیت نیز تفصیل بیت ثانی است واگر این
تفصیلات بهم متصل بودی و در عقب بیت ثانی بودی انسب بودی ٥ فی الجمله
مظهر همه اسماست ذات من * یعنی اسماء الٰهی بل اسم اعظم بحقیقت چو بنگرم - اضراب
که افاده ترقی میکند بنا بر آنست که از مظهریت باسمیت عدول کرده است و آن یا
بملاحظهٔ اتحاد بین المظهر والظاهر خواهد بود یا ملاحظه آنکه موجودات کونی نیز فی الحقیقت اسماء
الٰهی اند زیرا که اسم عبارت است از ذات ماخوذ با تعینی از تعینات وصلی الله علیه
وعلی آله وسلم اما بعد کلمهٔ چند در بیان مراتب عشق یعنی وجود مطلق چنانکه بیاید بر
سبیل سوانح یعنی بطریق سوانح که رساله ایست فارسی که شیخ احمد غزالی قدس الله سره
در بیان عشق و معشوق و عاشق تصنیف کرده است بزبان وقت املا کرده می آید تا آئینه
معشوق نمائی هر عاشق آید شیخ مصنف رضی الله عنه درین کتاب از واجب تعالی
بمعشوق تعبیر کرده است و از ممکن بعاشق چنانکه بعد ازین خواهد آمد اما مراد وی بعاشق
درین مقام عاشقی مخصوص است که آن طالب و مریدی است که سالک راه حق باشد
سبحانه وتعالی و قرینه واضحه برین معنی آنست که گفته است تا آئینه معشوق نمای هر عاشق
آید و شک نیست که سائر ممکنات را صلاحیت آن نیست که در آئینه کلمه و کلام جمال معشوق
توانند دید و اما در باقی مقامات در بعضی معنی عام خواسته است و در بعضی معنی خاص
و بقرائن احوال و اوصافی که ذکر میکند مقصود مبین میگردد و تخصیص کلمات مذکوره

درین کتاب بفضیلت معشوق نمای بنابرآن تواند بود که اهتمام بشان معشوق
وبیان احوال وی بیشترست وگرنه بعدازین معلوم خواهد شد که درین کتاب چنانکه بیان
احوال معشوق کرده است بیان احوال عاشق نیز کرده بدانکه رتبت عشق یعنی من حیث الاطلاق
برتر از آنست که بقوت فهم وبیان پیرامن سراپردهٔ جلالت او توان گشت یا بدیدهٔ کشف
وعیان بجمال حقیقت او نظر توان کرد وشک نیست که اگر بقوت فهم ویا کشف ادراک حقیقت
آن نتوانستی کرد بیان مراتب وی آسان تر بودی ؎ تعالی العشق عن همم الرجال
یعنی پایهٔ عشق برتر از آن است که دست همت مردان مردبان تواند رسید و در تحت
احاطه علم ومعرفت درتواند آورد مصرع وعن وصف التفرق والوصال همچنین
پایهٔ عشق برتر از آنست که بتفرق ووصال موصوف تواند شد زیراکه فراق ووصال
بی وصف اثنینیت ممکن نیست ومیان عشق ومراتب وی اثنینیت نیست زیراکه وی
در مراتب خود عین مراتب است ؎ متی ما جل شی عن خیال ٭ یجل عن الاحاطه والمثال
یعنی هرگاه که چیزی از مرتبه خیال برتر باشد وآن مرتبه ارواح وعقول ونفوس مجرده است
ازان برتر خواهد بود که بوی احاطه توان کرد و ویرا امثالی توان یافت که احاطه بآن
مثال وسیله احاطه بوی شود وسبب درین آنست که موجودات حسی وخیالی که صورتهای
محدود دارند احاطه بهمه جهات وحدود آن میتوان کرد اما مجردات موجوده را
جز باحکام ولوازم آن نمی توان دانست وشک نیست که ادراک چیزی بلوازم آن
موجب احاطه بحقیقت آن چیز نیست عشق بتنق عزت می نماید که اضافت تتق بعزت

از قبیل لجین الماء باشد یعنی بعزت وحدت قهریت که بمشابه حجابست مراد را مانع است
از ادراک او محتجب است کما قیل سبحان من حجبت بسطوة نوره وشدت ظهوره
ومی شاید که اضافت بمعنی لام باشد یعنی حجبی که مقتضای عزت وکبریای وی زیرا که عزت
وکبریای وی تقاضای آن میکند که بی حجاب تعینات آلهی وکونی معلوم ومشهود نشود
پس حجب از برای آنست که متعلق ادراک وشهود تواند شد وباین معنی ناظر است آنچه
بعد ازین خواهد گفت که حجب ذات او صفات اوست زیرا که ظاهر آنست که آن بیان حجبی
است که از احتجاب فهم میشود و احتجاب آنست که محتجب بشود باختیار
خود بحجاب در آید در حجاب قاهر غالب باشد نه مقهور ومغلوب واشارت باین معنی است
آنکه شیخ صدر الدین قونیوی قدس سره گفته است ان شاء ظهر فی کل صورة
وان شاء لم یضف الیه صورة پس ازینجا معلوم میشود که حجب ضروری
وی نیست وازان حجب صرافت ذات خود مستغنی است کما اشار الیه بقوله وکمال
استغنا سفر دپس بنا بر معنی ثانی تحقیق آن حجب میکند و یا بر تقدیر معنی اول نوعی دیگر
از حجاب را بیان میکند ومیگوید حجب ذات او صفات اوست خواه صفات آلهی
باشد وخواه تعینات کونی زیرا که تعین صفت متعین است وصفاتش مندرج در ذات
اندراج الاعداد فی الواحد وعاشق جمال او یعنی ظاهره المنبسط علی الکائنات جلال
اوست مراد بجلال باطن وجود است وعاشقی وی مر جمال را بآن اعتبار است
که منشا محبت وعشق او لا بحکم احببت آن اعراف باشد است ومی تواند بود که مراد

بجلال صور تعینات وجودیه باشد زیراکه چنانکه جمال تعلق بظهور می دارد جلال تعلق
ببطون میدارد و پس تعینات باعتبار خفاو نسبت ذات بایشان از قبیل جلال باشد
وجمالش مندمج در جلال اندراج الظاهر فی الباطن قبل نسبة الظهور علی التقدیر
الاول او اندماج الواحد فی الاعداد علی التقدیر الثانی علی الدوام من الازل الی
الابد خود من حیث باطنه المطلق من حیث التعینات الجلالیه با خود من حیث جماله المطلق
عشق بازد با غیر خود نپردازد زیراکه غیر نیست نه آنکه غیر هست و باوی نپردازد هر نفس
از روی معشوقی پرده یعنی حجابی برانداز یعنی بحسب استعداد عاشق تجلی کند هر نفس
از راه عاشقی پرده یعنی داستانی آغاز د یعنی بلسان استعدادی که از تجلی نخست
حاصل آمده ست طلب تجلی دیگر کند مصرع عشق در پرده مینوازد ساز یعنی در پرده
تجلیات جمالی ساز معشوقی می نوازد مصرع عاشقی کو که بشنود آواز - یعنی عاشقی
می باید که بتصفیه آئینه دل از زنگ صور کونیه خود را قابل آن تجلیات ساخته باشد
تا آنرا قبول کند مصرعه هر نفس نغمه دگر سازد - یعنی هر نفس از روی معشوقی
نغمه دیگر سازد یعنی تجلی دیگر کند - هر زمان زخمه کند آغاز - یعنی هر زمان
از روی عاشقی بلسان استعداد طلب تجلی دیگر کند - و درین بیت اشارتست
بآنکه در تجلی تکرار نیست مصرعه همه عالم صدای نغمه اوست - یعنی همه اجزائے
عالم باعتبار حقائق و وجوداتها صدای نغمه یعنی فرع تجلی علمی غیبی و وجودی
شهادی اوست سه که شنید اینچنین صدا ای دراز + که ابدالآبدین منقطع نه شود

مصرعه راز او از جهان برون افتاد - یعنی راز ذات و اسماء صفات او از جهان
یعنی از سبب وجود جهان و مظهریت وی مر آنها را از نهان خانه بطون بصحرای
ظهور آمد مصرعه خود صدا کی نگاه دارد راز - زیرا که صدا همان صوت اصلیست
که در مرتبه دوم می نماید پس همچنانکه صوت اصل افشای ما فی الضمیر صاحب صوت
میکند صدا نیز که بر صورت ویست افشای آن میکند پس از وی توقع ستر و کتمان
آن چون توان داشت مصرعه سر او از زبان هر ذره - یعنی سر وحدت ذات
و صفات او از زبان هر ذره از ذرات موجودات که بحکم و ان من شیء الا یسبح بحمده تحمید
و تسبیح حق سبحانه ناطق اند مصرعه خود تو بشنو که من نیم غماز - یعنی تو خود را
قابل سماع آن کن که من آن راز را پیش از آن که تو تحصیل صلاحیت آن کرده باشی نمیگویم زیرا
افشای راز بغیر اهل آن غمازیست و آن سیر نیست ناپسندیده و بفرض اگر بگویم تو فهم
آن نتوانی کرد هر زمان بهر زبان راز خود با سمع خود گوید و هر دم بهر گوش
سخن خود از زبان خود شنود هر لحظه بهر دیده حسن خود را بر نظر خود جلوه دهد
هر لمحه بهر روی وجود خود را یعنی هستی ذات یا یافت خود را بر شهود خود عرضه
میکند و این همه بنا بر آن هست که ظاهر در همه مظاهر اجزاء عالم اوست و ظاهر
در مرتبه ظهور عین مظاهرست وصف او چنانکه هست از من نشنو زیرا که اوست
که بزبان من سخن میگوید من در میان نی بحل ثنی فی صامة ثم ناطق ای
بلسان صامة او ناطق ولما کان هذا التحدید امرا مستقر فی اللسان...

الصامته لسان الحال اولسان یفهم اهل الکشف فحسب فان کل واحد منهما
صامته عند الآخرین یا الاکثرین والمراد بالسان الناطق ما یکون ناطقا
عند الجمهور فالصامته السنة جمیع الموجودات والناطق السنه جمیع الکتب
الالٰهیه وغیرها من انواع وهو الصفته الکلام اوتقول معناه بعد نفی
ظهوره فی مظهر صامته اوناطق ویکون قوله ع وغمز عیون ثم کسر الحواجب
عطفا علی ذالک المقدر فالغمز الاشارة بالعین ویمکن ان یراد به اسادات
الکمل فان کلا منهم عین من عیون الحق ینظر به الی الخلایق فیرحمهم وان یراد
بکسر الحواجب کسر طلسمات صنمات التعینات الحاجبة عن الوصول الی شهود
کنز الحقیقة و در ترجمه این بیت گفته شده است رباعی عشق از لب جانستان
شکر ریخت فرو ۞ شد از دهن سخوران نادره گو ۞ در صورت نیکوان دو صد رو
بگرفت از روزن چشم و شکست ابرو ۞ دانی چه حدیث میکند در گوشم میگوید
عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ۞ عنقا مغربم که نشانم پدید نیست
این بیت اشارت به تنزیه محض و بی نشانی صرف ست ز ابرو و غمزه هر دو جهان
صید کرده ام ۞ یعنی اولا بقید وجود در آورده ام و ثانیا بقید عبودیت
و در ذکر ابرو و غمزه که مبنی از کثرت ست اشارت بمرتبه واحدیت ه
مگر بیان که تیر و کمانم پدید نیست اشارت بمرتبه احدیت ست ۞ چون
آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم ۞ از غایت ظهور عیانم پدید نیست ۞ یعنی

محجوبان مصراع اول اشارت بادراک بسیط است که ضروری هر مدرکی است
و در مصراع ثانی فی الجمله اشارتی هست بادراک مرکب که ادراک ادراک است و هر کسی را
حاصل نیست ع گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم * وین طرفه تر که گوش و زبان هم پدید نیست
مصراع اول اشارتست باثبات الله من حیث ظهوره فی المظهر از مقام تشبیه
و مصراع ثانی بتنزیه و تمام بیت بجمع بینهما یعنی تقیید و بیکی و تجمیع نیز و اگر از بیت
ثانی نیز این نکته را قصد کنند دور نمی نماید * چون هر چه هست در همه عالم همه منم
هم من حیث الحقیقه و هم من حیث الوجود و من حیث اتحاد الظاهر بالمظهر مصرع
مانند در دو عالم از آنم پدید نیست - زیرا که مثلیت تقاضای مغایرت
و اثنینیت میکند و لا غیر فی الوجود و قال تعالی لیس کمثله شیء لان کل شیء عینه
فاین المثلیه سبحان من خلق الاشیا و هو عینها تمهید در اشارت
بموضوع و محمولات مسائل علمی که شیخ مصنف قدس سره در صدد ایراد بعضی
مسائل آنست بدانکه در اثناء هر لمعه از این لمعات که درین کتاب مذکور خواهد شد
ادا کرده می آید بحقیقت منزه از تعین که آن حقیقت موضوع مسائل این علم است و مراد
بتنزه آن از تعین آنست که با وی هیچ نوع خصوصیتی از وجوب و امکان
و ما یتبعهما من الصفات و الاحکام ملحوظ نباشد بلکه مطلق باشد از جمیع قیود
و اعتبارات حتی عن التقیید بالاطلاق ایضا خواه مسمی باشم خواه عشق او الامثال
فی الالفاظ متساوقه معنا علمیست از شیخ که بحقیقت لیکن هیچ تجلی و تحلی نیست الا

و عبارات هر لفظی را بر هر معنی که میخواهند اطلاق میتوان کرد خواه بوضع از برای وی بر سبیل ارتجال اگر این لفظ را پیش ازین معنی دیگر نبوده باشد یا اگر بوده باشد مناسبت بین المعنیین ملحوظ نباشد یا بر سبیل نقل و تجوز که میان معنی اوّل و ثانی مناسبتی ملحوظ باشد که مصحح نقل و تجوز باشد و اطلاق لفظ عشق بر حقیقت مطلقه ازین قبیل است که مناسبت بین المعنیین مرعیست از دو وجه یکی مشابهت حقیقت مطلقه و معنی عشق و محبت را در عموم سریان موجود است چه واجب چه ممکنات پس حقیقت مطلقه را در عموم سریان بمعنی عشق و محبت تشبیه کرده اند و اسمی را که موضوع است بازاء مشبه به در مشبه استعمال کرده چنانچه در استعاره می باشد و دیگری لزوم معنی عشق ست مر حقیقت مطلقه را در جمیع تنزلات و تجلیات پس لفظی که موضوع است بازاء لازم و ملزوم استعمال کرده اند چنانچه در مجاز مرسل میکنند و چون شیخ مصنف قدس سره بنا بر استمالت قلوب طالبان و مریدان و ستر بر منکران و معاندان درین رساله بیان حقائق اکثر در صورت مجاز کرده است و منظوماتی که ایراد افتاده بیشتر بران اسلوب وقوع یافته لاجرم لفظ عشق با آن اسلوب مناسبتی تمام دارد و در عرف ارباب آن شیوعی کامل اختیار نموده و بحقیقت منزه از تعین که موضوع این علم است اشارت فرموده بعد از اشارت بموضوع اشارت میکند بمحمولات که آن در حقیقت عبارت از احوال و اوصافی است که آن حقیقت را باعتبار تنزلات و تجلیات لاحق

میگردد پس میگوید واشارتی نموده می آید بکیفیت سیراو دراطوار یعنی اطوار
عالم ملکوت از ارواح وعقول ونفوس ومظاهر مثالی ایشان وغیر آن از
صور مثالی وادوار یعنی ادوار عالم ملک از افلاک وعناصر وموالید وقوای
منطبعه در آن وسفراو دران مراتب استبدع که در نشاء انسانی از عقول است
تا اصلاب آباء واستقرار که ارحام امهات است قال تعالی وهو الذی
انشاکم من نفس واحدة فمستقر ومستودع ای فلکم استقرار فی ارحام
الامهات واستیداع فی اصلاب الاباء واستیداع فیما فوقهما من المراتب
ومی تواند بود که از مراتب استیداع احوال ومقاماتی خواهند که سالک را از ان
عبور می باید کرد از مقام استقرار مستقر آخرین وهی از مراتب کمال وظهور
او بصورت معانی یعنی اعیان ثابته در تجلی علمی وغیبی وحقائق یعنی اعیان
موجودات در تجلی وجودی شهادی وبروز او بکسوت معشوق یعنی واجب
تعالی وتقدس وقتی که آن حقیقت مطلقه باسما ونسب الهی اعتبار کرده شود وباز
یعنی بعد از بروز دی بکسوت معشوق وعاشق انطوار عاشق یعنی در نوردیده
شدن وفانی گشتن وجود عاشق است بشرط آنکه از افراد انسانی باشد
وبسلوک طریق وصول بحق سبحانه موفق شده باشد در معشوق یعنی واجب
تعالی عیناً ای ذاتاً واین در تجلیات ذاتی باشد که حق سبحانه وتعالی بتجلی ذاتی
عین عاشق را یعنی ذات ویرا در نظر شهودی فانی ناچیز گرداند وجز حقیقت مطلقه

مقید بمرتبهٔ آلطیت هیچ چیز مشهود وی نماند و این نتیجه قرب فرائض است
و انزوا معشوق یعنی واجب تعالی در عاشق یعنی ممکن بشرط مذکور حکما یعنی باحکام
خود که صفات و اسما اوست و این در تجلیات صفاتی باشد که عاشق از صفات
خود منسلخ گردد و بصفات معشوق متصف بان معنی که جهت حقیقت اطلاق او صفات
جهت خلقیت و تقید آن غالب آید و ازین معنی بانزوا تعبیر کرده ست زیراکه آن احکام از
مقام سعت اطلاق در مضیق تقید ظاهر شده ست و این نتیجه قرب نوافل است
و این مرتبه اگرچه در تحقق سالک بان مقدم ست بر مرتبه اولی تاخیر کرده شده است
در ذکر از جهت شرف مرتبه اولی تاخیر مرتبه اخیر اگرچه اشرف ست از هر دو بنا بر
آنست که وی نهایت مراتب ست و اندراج هر دو یعنی عاشق و معشوق در سطوت
وحدت او یعنی وحدت عشق جمعًا ای اندراجًا جمیعا بان یندرجا فی الحقیقة
المطلقة مجتمعین من غیر افتراق و تمیز فی نظر المشاهد و هنالک یعنی انجاکه عاشق
و معشوق در سطوت وحدت عشق اندراج یابند اجتمع الفرق یعنی المتفرقین
المتمیزین بالعاشقیه والمعشوقیه و علی هذا القیاس معنی قوله وارتتق الفتق و
قوله استتر النور ای نور کل واحد من المعشوق والعاشق فی النور ای فی الحقیقة
المطلقة الظاهر فیهما بطن الظهور فی الظهور ای بطن ظهورهما فی الظهور ها در عبارت
استتار و بطون اشارت ست بانکه معشوق و عاشق منعدم نمی شوند بلکه مختفی
می شوند از نظر شهود مشاهد ولهذا ی من وراء سرادقات العزة مراد بسرادقات

عزة تعینات و تمیزات مراتب آنست که ساتر عزت وحدت اند و مراد
بود را آن مرتبه اطلاق حقیقت مصرع الا کل شیئ ما خلا الله
باطل یعنی هر چیزی از مراتب و ارباب آن غیر از حقیقت مطلقه
که ذات بحت و وجود مطلق ست باطل ست یعنی از نظر شهود منتهیان
در معنی متلاشی و زایل و اگر این مصرع را در مرتبه انطوا عاشق در معشوق
ایراد نمودی انسب و بطریق ادب اقرب بودی و غایت من الغیبوبة و بعضی
شارحان آنرا تصحیف و تحریف کرده اند و غایت العین ساخته و در بیان آن
تکلفات باراده التزام نموده العین ای غایت عین العاشق فی العین ای
فی عین المعشوق فی الحقیقة المطلقة لا سم یبقی منهما فی نظر المشاهد ولا اثر و برزوا من
حجب التعینات الساترة بوجه الوحدة لله الواحد القهار ای للحقیقة المطلقة التی
قهرت بوحدتها کثرة التعینات الاسمیة والصفاتیة والمظهریة و ذلک انما هو
باستهلاکهم فیها لمعه اول در بیان مبدائیت عشق مر معشوق و عاشق را و کیفیت
انتشار ایشان از وی و این در تعین اول ست و در بیان آنکه هر یک در چه
چیز محتاج ست با آن دیگر اشتقاق عاشق و معشوق از عشق ست از انتشاء
عاشق و معشوق از حقیقت مطلقه عشق که هر یک همان حقیقت مطلقه است
ماخوذ با خصوصیتی باشتقاق تعبیر کرده ست تا اشارت باشد بآن مشابهتی که میان
مصدر که مبداء اشتقاق مشتقات ست و میان حقیقت مطلقه که مبداء

انتشار همه تعینات است واقع است و بیان آن آنست که مصدر ضارب
و مضروب و سائر مشتقات مثلاً ض ر ب است بر وجهی که در آنجا هیچ نوع خصوصی صیغی
از حرکات و سکنات و لحوق زواید و عدم آن در آن ملحوظ نیست و همچنین
یعنی مصدر حقیقی است که در وی اقتران بزمان و نسبت بفاعل و او مفعول
ما با عدم آنها اصلا ماخوذ نیست زیرا که آنچه ساریست و جمیع مشتقات لفظاً
و معنیً مصدر بایمعنی آنست که گذشت و ازین مصدر تعبیر بلفظ ضرب بفتح ضاد
و سکون را برای آن کرده اند و این اقرب الفاظ است بانچه مصدر حقیقی است
چنانکه ظاهر است و گرنه معلوم است که در صیغه ضارب و مضروب مثلاً لفظ ضرب
بخصوصیت ساری نیست بلکه ساری در آنها لفظ مطلق است و عشق در مقر عز و
مقام وحدت خود از تعین یعنی تعین عاشقی و معشوقی منزه است و در حریم عین خود
از بطون که صفت عاشق است و ظهور که صفت معشوق است مقدس ولی در پی اظهار
کمال یعنی کمال ذاتی و اسمائی از آن روی که عین ذات خود است زیرا که ویرا
باعتبار انتساب اسماء و صفات بوی ذات گویند و عین صفات خود زیرا که صفات
وی که نسب و اعتبارات وی است عین وی است در وجود خارجی نه امری زاید
بر وی و این کلام تعلیل است مر وحدت متجلی و متجلی له را که بعد ازین مذکور میشود
زیرا که امتیاز میان ایشان جز باختلاف نسب و اعتبارات نیست و بحسب ذات
متفق اند چنانکه میگوید خود را در آئینه عاشقی من حیث باطن الوجود للذی

من خواصه الامکان ومعشوقے من حیث ظاهر الوجود الذی من
لوازمه الوجوب بر خود عرضه کرد وحسن خود را من حیث ظاهر الوجود
بر نظر خود من حیث باطن الوجود جلوه داد از روی ناظری یعنی ناظری باطن وجود
و منظوری یعنی منظوری ظاهر وجود نام عاشقی مر باطن وجود را و نام معشوقی مر
ظاهر وجود را شد لغت طالبی و مطلوبی بر ہمین قیاس ظاهر گشت ظاهر را یعنی
ظاهر وجود را که واجب است تعالی بباطن یعنی باطن وجود که ممکن ست بود
آواز عاشقی از ممکن بر آمد باطن را یعنی باطن وجود را که ممکن ست بظاہر یعنی بظاہر
وجود من حیث تجلیات الجمالیه بیارست پس جمال ظاهر وجود مشهود شد نام
معشوقی مر ظاهر وجود را آشکارا شد یک عین متفق یعنی حقیقت مطلقه عشق که بحکم
کان الله ولا شی معه که جز او ذره نبود ع چون گشت ظاہر تجلیتین علمی غیبی و
وجودی شهادی این ہمه اغیار آمده یعنی وجودات متغائره بخصوصیاتها
و متغائره مر حقیقت مطلقه را بسبب تقیدات خود نشان و اطلاق حقیقت از
باطن بظاہر آمد ے ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنست * مطلوب را که
بود طلبگار آمده - میشاید که مراد بظاہر اینجا حقائق ممکنات باشد من حیث
تجلے الوجود الحق بصورہا و مراد بباطن وجود حق سبحانه تعالے من حیث تجرده
عنها زیرا که وجود من حیث التجرد عن المظاہر باطنست برین تقدیر نیز عاشق
و معشوق ممکن و واجب باشد موافق انچه در متن مذکور شد اما در تعبیر ازان بظاہر

و باطن مخالف آن می نماید ومیشاید که مراد بظاهر ظاهر وجود باشد که واجب است
تعالی و بباطن حقایق ممکنات موافق انچه در متن مذکور است اما تعبیر از ایشان
بعاشق ومعشوق مخالف آن هیچ نباید اگرچه فی نفسه صحیح است زیراکه واجب نیز طالب
ممکنات است تا مجالی اسما وصفات او باشند وهمانا که مراد مصنف قدس سره
از ایراد این بیت بر هر تقدیر تنبیه بوده باشد بر آنکه هر یک از هر ظاهر وباطن یا عاشق
ومعشوق را بر هر یک از واجب وممکن بملاحظه اعتبارات مختلفه اطلاق میتوان
کرد الله تعالی علم عشق از روی معشوقی که ظاهر وجود است آئینه عاشق آمد تا عاشق
در وی یعنی در معشوق که بمنزله آئینه است مر او را مطالعه جمال ذات و وجود خود کند
اولا ومطالعه توابع ذات خود کند ثانیا زیراکه وی بی ظهور در مرات وجود ظاهر از وجود
وغیر خود غافل است چون در مرآت وجود ظاهر شود از ذات خود و توابع
آن خبردار گردد واز روی عاشقی آئینه معشوقی آمد تا در وی اسما وصفات خود بیند
زیراکه هستی معشوق لذاته است ودر آن احتیاج هیچ ندارد لما تا اسما وصفات
وی متمیزة الاحکام والآثار ظاهر شود عاشق دریابد تا در وی یعنی وجودی ظاهر گردد
چون در کلام سابق اشتقاق عاشق ومعشوق از عشق مذکور شد وهر یک ازین
دو مشتق بخواص واحکام از ان دیگری ممتاز گشت محل آن بود که محجوبان را توهم آن
شود که مغایرت بینهما حقیقی است لاجرم عذر آن میخواهد ومیگوید هرچند در دیده شهود
یک مشهود بیش نیست که آن حقیقت مطلقه عشق است اما چون یک روی بدو آئینه نماید

می تواند بود که مراد بدو آئینه مرتبه معشوقی و عاشقی و وجوب و امکان باشد
و چنین خصوصیت این دو عدد و بر حقیقت خود باشد و ملایم کلام سابق اینست
زیرا که مقصود ازان جز بیان این دو مرتبه نیست و میتواند بود که مراد بآن مجرد
تعدد و کثرت بود نه خصوصیت اثنینیت و صحیح این ارادت آن مصراع تواند بود
که چون گشت ظاهر اسمه اغیار آمده هر آئینه در هر آئینه روی دیگر پیدا آید بحسب
خصوصیتی که آن آئینه تقاضای آن کند در آئینه مرتبه وجوب مثلاً حقیقت عشق
ملتبس باسماء الهی که مبدار تاثیر و فعل است پیدا آید و در آئینه مرتبه امکان استعدادات
و قابلیات که منشاء تاثیر و انفعال است ظاهر شود **شعر** و ما الوجه الا واحد
غیر انه + اذا انت عددت المرایا تعددا یعنی نیست روی مگر یکی است
که هرگاه تو این ها را متعدد گردانی آن روی بتعدد آئینه آنها در نمایش متعدد گردد
رباعی گر تو بدو رخ نظاره یار کنی + شک نیست که بر وحدتش انکار کنی +
نبود رخ او بجز یکی لیک شود + بسیار چو تو آئینه بسیار کنی - غیری چگونه روی
نماید چو هر چه هست + عین دگر یکیست پدیدار آمده - یعنی هر چند آن روے
نسبت بآئینه های مختلف متعدد مینماید نسبت غیریت بحسب حقیقت ازان متعددات
منتفی است زیرا که آنها با ملاحظه خصوصیات مرائی و مجالی عین یکدگر اند زیرا که
خصوصیات ایشان در وحدت حقیقت مضمحل و مستهلک است و تعدد و تغایر و تکثری
که می نماید در حقیقت بود نیست بلکه بحسب نمود است و بنابرین معنی است اثباتی غیری

که پیشتر مذکور شد که ع چون گشت ظاهر اینهمه اغیار آمده پس بین الیقین تناقضی
نباشد لمعه دوم در بیان کمال جلا که نمود خودش در مجالی و مظاهر و این منتشی
از تعین ثانی است سلطان عشق بعد از تنزل وی بمرتبه معشوقی و عاشقی مواسنت
بمشیة الازلیه و اقتضاء الذاتی لیکن از روی معشوق لا من حیث الاطلاق زیرا
که ذات را من حیث هی نسبت بوجود عالم و عدم آن برابر است نه اقتضای وجود
آن میکند و نه اقتضای عدم آن که گفت کنت کنزا یعنی خیمه ظهور بصحرا یعنی بصحرای مکونات
برزد در خزاین جمع یعنی خزاین اسماء و صفات زیرا که هر اسم و صفت بمنزله خزینه ایست
که جواهر احکام و آثار ان در وی مختفی است و بعد از تعین قابل ظهور می آید یکبشود
گنج یعنی گنج جواهر احکام و آثار اسماء و صفات بر عالم یعنی بر اعیان ثابته عالم
پاشید ـه چتر برداشت برکشید علم یعنی از بطون متوجه ظهور شد زیرا که چتر
برداشتن و علم برکشیدن سلطان در وقت توجه وی باشد از خلوت گاه خاص
بجلوه گاه عالم و می تواند که مراد بچتر اعیان ثابته عالم باشد و مراد برداشتن آن
رفع آن از مرتبه ثبوت در عالم ظهور در عین زیرا که چون از مرتبه علم بعین ایند
تا چار سائه احکام و آثار شان بر ظاهر وجود باقتضای آن احکام و آثار منصبغ و مستتر کرد
و چنانچه صاحب چتر بسایه چتر و مراد بعلم اسماء الهی باشد و مراد برکشیدن آن
رسانیدن آن از مرتبه قوت ظهور آثار بمرتبه فعل ع تا بهم برزند وجود و عدم را
عبارت از اعیان ثابته است با وجود بیامیز دانستن معلوم الا نیه مجهول الکیفیة

بیقراری عشق شور انگیز * یعنی بی ارامی وی در مقام بطون وجنبش نمودن
وی بمرتبه ظهور ع شر و شوری فگند در عالم * زیرا که چون اعیان ثابته عالم از
علم بعین آمدند میان احکام و آثار ایشان مخالفات و مصادمات ظاهر شد
و مخالفت و مصادمت عین شور ست و هر اثری نسبت با اثری دیگر که مخالف
و مصاد اوست شر ست وگرنه عالم هیچ از افاضه وجود بر وی با بود در مرتبه
علم و نابود در مرتبه عین آرمیده بود و در خلوتخانه شهود یعنی حضور مع الحق
سبحانه از مزاحمت اغیار و حجابیت ایشان آسوده انجاکه کان الله ولا شی معه باقی
آندم که ز هر دو کون آثار نبود * بر لوح وجود نقش اغیار نبود * معشوقه
و عشق و ما بهم می بودیم * در گوشهٔ خلوتی که دیار نبود - وچون در کلام
سابق اشارتی بتجلی وجودی که سمت بکمال جلا واقع شد بر سبیل اجمال
خواست که تصریح کند بانکه هر یک از فعل و تاثیر و قبول و تاثر بکدام یک از
مرتبتین معشوقی و عاشقی مستند ست و بانکه رجوع قابل نیز بعشق ست
لاجرم میگوید ناگاه بیقرار بهر اظهار کمال یعنی کمال مرتبت علم و وجود تا هچنانکه
علم و وجود در مرتبت وجوب نموده بودند در مرتبت امکان نیز بنمایند
پرده یعنی پرده خفا و بطون از روی کار یعنی کار اعیان ثابته عالم بگشود
و از روی معشوقی یعنی ظاهر وجود که وجوب وصف خاص اوست خود را
بتجلیة الوجودی بر عین عالم که اعیان ثابته موجودات خارجیه ممکنه ست

جلوه فرمود و بآن جلوه همه را خلعت هستی بخشید ه پرتو حسن او یعنی وجود
منفاض چو پیدا شد * عالم اندر نفس یعنی فی الحال بی تراخی یا در نفس الرحمان که وجود
عالم منبسط است هویدا شد * وام کرد از جمال او نظری * حسن رویش بدید و شیدا شد
یعنی هر دانش و بینش که در مرتبه امکان نمود مستعار از مرتبه وجوبست و ظل و عکس
آنست که اینجا نمود زیرا که ممکن را از خود هیچ نیست ه عاریت بستد از لبش شکری
ذوق آن چون بیافت گویا شد * یعنی بحسب استعداد و قابلیت خود اثری از تجلی
اسم متکلم یافت و از چاشنی آن تجلی بکشف حقایق و شرح معارف گویا شد و چون
از بیان آن فارغ شد که وجود عالم تجلی وجودیست که مسماست بفیض مقدس و آن از حیثیت
معشوقی است میخواهد که اشارت کند بآنکه باستعداد آن فیض مستند بتجلی علمی غیبی
است که مسماست بفیض اقدس و آن از حیثیت عاشقی است پس میگوید فروغ آن جمال
یعنی جمال معشوقی که مراد بفروغ آن اینجا تجلی علمی غیبی است عین ثابته عاشق
را که عالمش نام نهی پیش از تجلی وجودی غیبی نوری یعنی استعدادی داد در
مرتبه ثبوت در علم تا بدان نور آن جمال بدید چه او را جز بدو نتوان دید لا یحمل عطایا
هم الا مطایاهم عاشق یعنی عین ثابته عالم چون لذت شهود دریافت دریافتی مناسب
مرتبه ثبوت ذوق وجود یعنی یافت بچشید چشیدنی مناسب همان مرتبه زمزمه
قول کن که صورت ارادتست بشنید شنیدنی مناسب همان مرتبه و تقید این
امور بمرتبه ثبوت بجهت آنست که شیخ مصنف رضی الله عنه اثبات اینها مر عالم را

پیش از وجود عینی کرده است وبعد از وجود عینی نیز اثبات بعضی از آنها خواهد کرد چنانکه هم درین لمعه خواهد آمد وشیخ رضی الله عنه در فتوحات اثبات امثال این امور کرده است مراعیانرا در مرتبه ثبوت حیثیت ذکر رضی الله عنه فی الباب السابع وخمسین وثلثمایه فی معرفة منزل البهایم ان اعیان الممکنات فی حال عدمها رائیه مرئیه مسموعه سامعه بردیه ثبوتیه وسمع ثبوتی فعین الحق سبحانه واشار من ملک الاعیان فوجه علیه دون غیره من امثاله قوله المعبر عنه باللسان العربی المترجم کن فاسمعه امره فبادر المامور فیکون عن کلمته بل کان عین کلمته ولم تزل الممکنات فی حال عدمها الازلی بها یعرف الواجب الوجود لذاته وتسبحه وتمجده تسبیح ازلی وتمجید قدیم ذاتی ولا عین لها موجود ولا حکم لها مفقود در قص کنان برد رمیخانه عشق که سرچشمه فیض وجود است دوید وباعشق باعتبار مبدائیت وفیاضیت میگفت که ای ساقی از آن می یعنی وجود مفاض که دل ودین منست پرکن قدحی یعنی قدح استعداد مرا که بوجود در علم نیمه کرده بوجود در عین پرکن که این قدح بان می جان شیرین منست ✤ زیرا که من از مردگی عدم عینی بواسطه قدح استعداد خود بافیضان ان می بزندگی وجود عینی میرسم ✤ گرهست شراب خوردن آئین کسی ✤ یعنی محجوبان چون حکیم ومتکلم زیراکه ایشانرا اعتقاد آنست که فیض وجود مغائر وجود مفیض است بالذات معشوقه بجام خوردن آئین منست یعنی کشف وشهود من تقاضای آن میکند که وجود مفاض همان وجود حق سبحانه

که باعتبار عموم وانبساط مراعیان ممکنات را وجود مفاض وفیض میگویند
ساقی که تجلی وجودی عینی افاضه وجود بر ماهیات میکند چندان شراب هستی
که وجود مفاض است در جام هستی یعنی اعیان ثابته که بعدم خارجی موصوف اند
ریخت که غزل از صفای می یعنی وجود مفاض ولطافت جام یعنی جام اعیان ثابته
درهم آمیخت رنگ جام که احوال واحکام هر عین ثابته است در رنگ مدام که ظهور را
در عین یعنی احوال هر یک از احوال آن دیگر متمیز نمیگردد وگاه نسبت ظهور
که حال وجود است باعیان میکنند هرگاه نسبت سائر احکام که احوال اعیان است
بوجود همه جام است ونیست گویی می پس احوال واحکام ونسبت ظهور همه مضاف
باعیان باشد واین اشارت بحال صاحب فرق قبل الجمع است یا مدام است یعنی
وجود ونیست گوئی جام پس همه مضاف بوجود باشد واین اشارت بحال صاحب
جمع است چون هوا یعنی اعیان ثابته رنگ آفتاب گرفت یعنی بوجود منصبغ شد
رخت برداشت ازمیانه ظلام یعنی ظلمت عدم روز یعنی پرتو وجود شب یعنی
اعیان ثابته باعتبار ظلمت عدمیت ایشان باهم آشتی کردند کار عالم باعتبار
وجود عینی ازان گرفت نظام صبح ظهور در مرتبه وجود عینی نفس زد نسیم عنایت
که متعلق بوجود اعیان ثابته بود در مرتبه عین بوزید ذره یا ای آفتاب باهیت طلوع کرد جود بافاضه وجود به
اعیان ثابته در جنبش آمد سحاب فیض یعنی فیض مقدس چندان باران وجود
مفاض که اشارت بانست حدیث نبوی ثم رش علیهم من نوره بر زمین استعداد

یعنی استعداد اعیان ثابته مر وجود عینی را [illegible] بلکه [illegible] ثابت الا فیض یعنی –
ارض استعدادات الاعیان الثابته بنور ربها [illegible] تجلیات وجودی عاشق یعنی
اعیان ثابته سیراب آب حیوة که وجود مفاض است شد از جواب عدم ازین
برخاست فنائی وجود یعنی هستی را یافت زیرا که یافت هست اگر چه علم بیافت
ندارد و در پوشید کلاه شهود یعنی حضور مع الحق سبحانه بر سر نهاد لیکن بآن
شهود حاضر نبود لاجرم چون بوجود و شهود خود مر وجود و شهود را حاضر نبود
بحکم انجذابی که فرع را با اصل می باشد کمر شوق بر میان بست و قدم در راه
طلب نهاد ع از علم بعین آمد و از گوش بآغوشش • این مصراع اجمال تفصیلی
است که از انجا که گفت عاشق سیراب آب حیوات شد تا اینجا مذکور گشت و حاصل معنی
وی آن می شود که از مرتبه ثبوت بمرتبه وجود عینی آمد و می شاید که تعلق بهمین آخر
باشد که قدم در راه طلب نهاد و حاصل معنی آن می شود که از مرتبه علم بوجود حق سبحانه
بمرتبه شهود و عیان آمد یعنی آن را که میدانست بدید و آنرا که می شنید در آغوش
کشید و این معنی لاحق از سابق مناسب تر می نماید نخست بار که بحسب سلوک
بقرب نوافل متحقق شد و بصر وی حق بود دیده بگشاد و نظرش بجمال معشوق افتاد
باشعور بآنکه آن جمال معشوق است گفت ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه [?]
محقق بآنکه وحدت در شهود است • نخستین نظر بر نور وجود است • اما چون
صاحب قرب نوافل بود ادراک و شهود مستند بوی بود و حق سبحانه او را

بمنزلہ بصر و چون بقرب فرایض ترقی کرد آنگاہ از خود نظر کرد ہمگی خود او را یافت و ادراک
و شہود را مستند بوی دید و خود را بمثابہ آلت تصور نمود گفت بلسان الجمع فلم
انظر بعینی غیر عینی ای نفسی و ذاتی اولم انظر بذاتی غیر ذاتی عجب کاریست و طرفہ
حالیست ع چون من ہمہ معشوق شدم عاشق کیست * اینجا عاشق در چشم
شہود خودش عین معشوق آمد چہ درین مقام دریافت چہ او را از خود بودی
نبود تا بآن بود عاشق تواند بود پس عاشقی نیز مستند بمعشوق باشد زیرا کہ
او یعنی عاشق منوز کمالم یکن یعنی ہمچنانکہ نبود در ازل در عدم بر قرار خود است
و معشوق کمالم یزل یعنی ہمچنانکہ ہمیشہ بود در قدم برقرار خود است بی معیت وجود
غیرے و ہو الآن علی ما علیہ کان فی الازل من عدم معیتہ بوجود الغیر ہ
معشوق و عشق و عاشق ہر سہ یکی است اینجا * چون وصل در نگنجد ہجران چہ کار دارد
لمعہ سیوم در بیان کمال استجلا کہ شہود خودش در مظاہر و مجالی و ما یتبع
ہذا الشہود من الاحوال عشق از روی معشوقی ہر چند دایم خود را بخود یعنی بی وساطت
مظاہر و مجالی میدید خواست کہ در آئینہ عاشق یعنی آئینہ مظاہر و مجالی
نیز جمال کمال معشوقی خود مطالعہ کند زیرا کہ دیدن چیزی فی حد ذاتہ چنان
نیست کہ در آئینہ بسبب آنکہ خصوصیت آئینہ در وی چیزی می افزاید کہ بی
آئینہ حاصل نیست و بر الاجرم نظر در آئینہ عین عاشق یعنی ذات وی
کرد صورت خود بتلبس بخصوصیت کہ مقتضای خصوصیت مظہر بود در نظر آمد

گفت رانت یعنی بملاحظهٔ خصوصیتهٔ المظهر ام انا بملاحظهٔ النفس الحقیقة هذا
العین المتجلی فی العین المتجلی فیه او العین الباصرة حاشا حاشا تکرار کلمهٔ تنزیه
می تواند بود که نظر بحیثیتین ظاهریت ومظهریت باشد یعنی بهر یک از حیثیتین ظاهریت
ومظهریت که نظر میکنم همه منم باعتبار اطلاق ظاهرم وباعتبار تقید مظهرم واطلاق
وتقید صفت من وصفت من عین من فانا منزه من اثبات الاثنین چون در
آئینه عین عاشق صورت خود دید عاشق صورت خود گشت و دیده بحیهم در
جهان انداخت وچون بچشم حقیقت بین درنگری به بینی که به نقش خود است
فتنه نقاش * کس نیست درین میان توخوش باش * چون از کلام سابق
چنان معلوم شد که ظاهر در آئینه عین عاشق صورت معشوق است محل آن بود که
محجوب را توهم آن شود که معشوق یا چیزی از وی در عاشق حلول کرده است
ظهور معشوق را در عاشق بظهور آفتاب در ماه تمثیل میکند ومیگوید ماه آئینه
آفتابست میتواند بود که از ماه نور مقید بظهور در جرم وی خواهند وبآفتاب
ذاتیه مطلق بذرم کینه حکم مماثلت میان مثال وممثل له بروجه کمال واقع
می باشد زیرا که برین تقدیر حکم بانکه هیچ نکه از ماه درخورشید است نیست
کذالک لیس فی ذاته حسن سوا الشئ ولا فی سواه من ذاته شئ بنا بران
خواهد بود که میان ماه و آفتاب اثنینیت نیست چنانکه میان مظهر وظاهر چه
یک حقیقت را باعتبار تقید مظهر گویند وباعتبار اطلاق ظاهر واگرچنانچه

از ماه و آفتاب آن دو جرم منیر خواهند مثالث حجر به آن نخواهد بود که از جرم
یکی از دو جرم دیگر هیچ نیست اما نسبت وحدت چنانکه در مثل له یکی بیش نیست
و قول لیس فی ذاته من واحد شیء از این مفهوم نیز فایده هست دیگر در ادای مقصود
لیس فی سواه من ذاته شیء کافیست چنانکه نور مهر را در آئینه‌ها ظاهر شده است
بها نسبت کنند و نور ماه گویند و همچنین صورت محبوب را که محبوب در مراتب آن
صورت ظاهر گردد و همچنین اضافت کنند چنانچه مولانا شمس الدین کیشی رحمة الله علیه
درین رباعی بآن اشارت کرده است هر نقش و صورت که از ظهور احکام و آثار اعیان
ثابته بمقتضیات ظاهر وجود هست پیداست آن صورت آنکس است که آن نقش
آراسته رباعی کن که وجود قدیم هست چو برزند موجی نو از صور حوادث موجش
خوانند و صورت موج را مضاف بآن موج دارند و آن موج در حقیقت دریاست
و صورت موج مضاف بوی چنانکه کثرت و اختلاف صور امواج بحر را متکثر نگرداند
همچنین اسماء الهی و چه گونی که بمنزله امواج است مسمی را یعنی وجود حق را سبحانه که بمثابه
بحر است من جمیع الوجوه متعدد نکند زیرا که اگر اسماء الهی است موجب تعدد
است در شئون نه در حقیقت بود دریا چون بسبب تاثیر حرارت آتش نیز یعنی
اجزاء صفا رسته بجانب هوا متصاعد گردد بخار گویند متراکم شود و بعد هم
نشینها ابر خوانند فرو چکد متقاطر گردد و باران نام نهند جمع شود و روان
گردد و سیلش گویند و چون بدریا پیوندد همان دریا بود شعر فالبحر ابحر الوجود

الواحد بعد ظهوره بصور التعينات الالٰهية والكونية بحر ثابت علی ما کان علیہ فی القدم
من الوحدة الحقیقة ان الحوادث ای التعینات الطاریة علیہ امواج وانهار ای
مثل الامواج والانهار بالنسبة الی بحر الماء فکما لا یتکثر بحر الماء بتکثر الامواج
والانهار فکذلک لا یتکثر الوجود الحق المطلق بتکثر التعینات لا یحجبنک ای لا یمنعنک
اشکال ای تعینات تشاکلها ای تشابہ بها الاشکال تلک الامواج والانهار
عمن تشکل فیها ای فی تلک الاشکال فهی ای تلک الاشکال بسبب کثرتها استار
وحجب علی وجه وحدة الوجود الواحد المستتر بها قعره این بحر ازلست و ساحلش ابد
واین قعر و ساحل ویرا نظر بوجود موهوم ما حاصل آمده هست وگرنه باعتبار
ذات بحر ساحلش قعر هست و قعرش بیکران و برزخ فاصل میان ازل و ابد
توی تو بحر فی حد ذاته یکیست از توئی موهوم حادثات تو دوئی نماید و بازل
و ابد منقسم میکردد زیراکه چو تو نبودی وحدت صرف و چون تو پیدا آمدی و ترا مبدا
و منتهی لازم وجود را باعتبار عدم انتها از جانب بدایت ازل گفتند و بجهت عدم
انتها از جانب نهایت ابد اگر تو خود را فرا آب این دریا دهی و در وی ناچیز شوی
برزخی که آن توئی تست از میان برخیزد و بحر ازل تا بحر ابد بیامیزد و اول که ازلست
برنگ آخر که ابدست برآید و آخر برنگ اول نماید نه اول ماند نه آخر یعنی اول و آخر یکی بود
امروز بجهت فردای هر چار یکی بود باعتبار حقیقت زمان زیراکه حقیقت
زمان را باعتبار مقارنہ با امور حادثه حاضره امروز گویند و باعتبار اقتران

با مور حادثه متفرعه وی و پر پرو نظر با قتران با مور حادثه آنیه فرد ا پس تو از این

اعتبارات فرد ابیته متفرد شو و بفنا در واحد فرد متحقق باشی تا بذوق دریابی که این

اعتبار چهارگانه کیست آنگاه که از همه متفرد شده باشی و بفنا در واحد فرد متحقق گشتی

چون دیده یکتائی در نظر شهود خود همه تو باشی زیرا که چون کسی در شهود خود

فانی شود خود را او بیند و چون شهود او همه باشد وی نیز همه باشد و تو در میان

نه زیرا که تو از توی خود فانی شده ه همه خواهی که باشی ای او باشی ✣

و بیند و یک خویش هیچ مباش لمعه چهارم در بیان آنکه معشوق

و محبوب بلکه عاشق و محب نیز در همه مراتب حضرت حق ست سبحانه بدانکه غیرت

حق سبحانه و تعالی از مقتضیات عزت وحدت و قهر احدیت اوست زیرا که

در مقام احدیت وی بموجب کان الله و لم یکن معه شی هیچ چیز نبود لا علما و لا

عینا نخست تجلی که کرد آن بود که خود را بشیون ذاتیه خود دانست و بر صور آنها

[illegible] کرد پس اعیان ثابته اولا در مرتبه علم متعین شدند و ثانیا منصبغ باحکام

[illegible] ان در عین ظاهر شد و موجودات عینی خارجی گشتند پس هر

[illegible] نسبت چون عاشقی و معشوقی و ذاکری و مذکوری و عارفی و معروفی

[illegible] مقتضی عزت وحدت وجود حق سبحانه و تعالی مقوم سریان وی

[illegible] تقاضای آن کند که این نسبت جز وی را ثابت نباشد و در مرتبه

[illegible] که آن نسبت ثابت باشد بتحقیق [illegible] ثابت نباشد بلکه وی را ثابت باشد باین معانی است

اینکه شیخ مصنف رضی الله عنه میگوید غیرت معشوق آن اقتضا کرد که عاشق که
بواسطهٔ اشتمال وی بر امور متعدده متغایره باشیاء مختلفه محتاج است و بهمه
احتیاج وی را محبت آنها ثابت غیر او را یعنی غیر معشوق را چه آن غیر عین عاشق با
وجه غیر او دوست ندارد و بغیر او محتاج نشود لاجرم خود را بتجلیات گوناگون
عین همه اشیا کرد تا هرچه را دوست دارد و بهرچه محتاج شود او بود
غیر نقش غیر در جهان نگذاشت ❊ لاجرم عین جمله اشیا شد ❊ اینجا بدانکه
تو کیستی و آدمی هیچ چیز را چنان دوست ندارد که خود را اگر گوئی که دوستی
آدمی مر خود را چون بواسطهٔ آن باشد که معشوق خود را عین اشیا کرده است
جمیع اشیا در عین وی اند پس چرا خود را دوست تر باید داشت گوئیم
محبت بقدر معرفت میباشد و شک نیست که آدمی بخود اعرف است از همه چیز
و لهذا معرفت وی را بنفس خودش کلید معرفت حق ساخته اند که من عرف نفسه
فقد عرف ربه ❊ ناظم نیز می گوید که هست این رشته یعنی سلسلهٔ وجود اشیا
دو تو که هر تو یی را وجودی باشد مغایر وجود تو یی دیگر که یکی را اصل گوئی
دیگری را فرع یک تو است یعنی یک وجود است خود اصل و فرع که آن وجود
را باعتبار اطلاق اصل گویند و باعتبار تقید فرع نیکو بنگر این سلسله یعنی
وجود اشیا از وست همه یعنی وجود مطلق است که اصل است و لیک پیدا است
بمن یعنی حقیقت ظهور و پیدائی از تقیدات است که فرع اند شک نیست

که این حجابیم من حیث الظهور لیک بدو یعنی قیام من بدوست و وی قیوم
منست زیراکه اگرچه ظهور مطلق در مراتب بمقید است قیام مقید بمطلق است چون
آفتاب باسطوت نور خود در آئینه ما بد آئینه خود را در سطوت آن نور کم کرده آفتاب
پندارد و در بعضی نسخ چنین است که خود را آفتاب یابد لاجرم خود را یعنے آفتاب
را که خود پنداشته دوست گیرد چه همه چیز محبوب است بر دوستی خود و در
حقیقت او وی او که متعلق دوستی و مناظره احکام اوست آفتاب است
چه درین حال در نظر شهود او ظهور او راست یعنے آفتاب را آئینه قابلی ابتیں
نیست مر ظهور آفتاب را و خصوصیات وی در سطوت نور آفتاب مضمحل شعر
ظهرت شمس فغبت فیها * فاذا اشرقت فذاک شروقی - میگوید رباعی
خورشید رخت حجاب بود دم بشگافت * چون سایه دلم بسوی نابود شتافت
از آئینه نیستی من چون بتافت * مسکین دلم او را خود و خود را او یافت - اوست
که خود را دوست میدارد در تو یعنے دوستی تو مر خود را دوستی اوست مر خود را
در تو که مظهر اوئی هم از روی محبی و هم از روی محبوبی ازینجا معلوم شود
که لا یحب الله غیر الله بلکه لا محب و لا محبوب الا الله چه معنے دارد مفهوم گردد
که لا یری الله الا الله بلکه لا رائی و لا مرئی الا الله چه اشارت است روشن
گردد که لا یذکر الله الا الله بلکه لا ذاکر و لا مذکور الا الله چرا گویند مبرهن گردد
که مصطفے صلی الله علیه وسلم بهر چه میگوید اللهم متعنے بسمعے و بصری مگر می گوید

معنے یکه چه به مقتضای قرب و نوافل سمع و بصر من توی و ات خیر الوارثین
ای الباقین یعنے چون سمع و بصر صوری فانی شود و سمع و بصر معنوی توی
باقی خواهد بود شعر تبارک الله وارث علینه حجب * فلیس یعلم الا الله ما الله
یعنے بزرگوار خدائی که پوشانید عین ذات وی را حجابهای عالم امکانی پس
محتجب بهمه حجابها اوست و هر دانشی و بینشی که نسبت بوی ازین حجابها
سر میزند فی الحقیقه دانش و بینش اوست که ازانها سر برزده است شعر
فحیث شئت فان الله ثم وقل * ما شئت عنه فان الواسع الله * یعنے
هر طرف که خواهی گیر که بدرستی که خدا تعالی بحکم فرموده فاینما تولوا فثم وجه الله
همانجاست بلکه گیرنده آن طرف در صورت تو هم اوست و بگوی هر چه خواهی
بحکم فرموده ان الله واسع علیم گنجائی آن دارد که هم بصورت هم گویندگان
و هم بصورت هر چه میگویند بر آید پس هر که گوید و هر چه گوید همه راست باشد
اظهار چنین اسرار هر چند نازکی دارد اما معذور دارد که شعر خود گفت
حقیقت خود و خود بشنید * زان روی که خود نموده بود خود دید یعنے
هر سخن که گفت و هر صفت که کرد وا زان روئے یعنی من وجه الباقی که خود نمود و خود دید
از روئے رادها مظاهر موجودات به حقیقت گوینده آن سخن و شنونده آن هم
اوست و بس همچنانکه نماینده آن روئے و بیننده آن وی است و بس جنید
رضی الله عنه که لسانی است از السنه حق سبحانه و تعالی گفت سی سال است

تا با حق حق سخن میگویم و خلق پندارند که با ایشان میگویم یعنی جنید رضی الله عنه
در مجالی خلق حق را میدید و شنونده وی را میدید آنست و محجوبان پنداشتند که با
خلق میگوید و شنونده ایشانند بلکه جنید نیز درمیان نبود و حق میگفت و محجوبان
می پنداشتند که جنید میگوید میگوید چه بسمع موسی علیه السلام هم او می شنید که بزبان
شجره گفت که انی انا الله رب العالمین شعر خود میگوید راز و خود می شنود ٭ وز ما
مشتها بهانه بر ساخته اند لمعه هجدهم در بیان اختلاف مظهر در هر آن و لذات ظهور
ظاهر بحسب اختلاف مظهر محبوب در هر آئینه خواه در تجلیات وجودی
و خواه در تجلیات وجودی و خواه در تجلیات شهودی هر لحظه روئی دیگر
نماید یعنی باکسی دیگر و صفتی دیگر ظاهر شود و هر دم بصورتی دیگر برآید زیراکه
صورت بحکم آئینه هر دم دگرگون می شود و آئینه هر نفس بحسب اختلاف احوال
یعنی احوال استعدادات دگرگون میگردد زیراکه تجلی بهر صورتی متجلی له را استعداد
دیگر می بخشد و هر استعدادی تقاضا صورت دیگر مغایر صورت پیشتر میکند
پس لا یزال استعدادات در فزایش است و صور بحسب آن در تزاید است
قطعه در هر آئینه روی دیگرگون ٭ می نماید جمال او هر دم ٭ که در آید
بصورت حوا ٭ که برآید بصورت آدم ٭ بیت ثانی مناسب مقام نیست
زیراکه کلام در آنست که در هر آنی واحد و در هر آنی بصورت دیگر متجلی است
و بیت ثانی افاده آن میکند که در دو مرآت بدو صورت متجلی است و این اجمال

عن الآخر مگر گویند که مراد آنست که در هر آئینه در هر آنی به کسوت جدا برمی آید
و در آنی دیگر به صورت آدم یعنی مختلف از ینجا است که در تجلی تکرار نیست
که هرگز در یک آئینه بیک صورت دوبار روی ننماید و در دو آئینه بیک
صورت پیدا نیاید ابو طالب مکی قدس سره میفرماید لا تجلی ای ان الحق سبحانه
فی صورة واحدة تشخیص واحد مرتین ولا فی صورة واحدة لاثنین والا یلزم التکرار
فی التجلی وهو عبث وتعالی او احد الحق عن العبث **سوال** اگر کسی گوید از عدم
تکرار تجلی لازم می آید که معدوم بعینه معاد نگردد و آن مستلزم دو فساد است
یکی بطلان جزا دادن مکلفین در دنیا و آخرت زیرا که مکلف در وقت جزا
غیر آنست که در وقت عمل بود دوم حشر اجساد و جزای اعمال و بحشر اجساد و جزای
اعمال ثابت شده است شرعاً و کشفاً **جواب** گوئیم که مبنای ثبوت امر مذکور
اتحاد در ذات و حقیقت است و آن منافی اختلاف در صور و احوال و نشأت نیست
شعر چون جمالش صد هزاران روی داشت * بود در هر ذره دیدار دیگر یعنی در فیض مقدس
از جمال خویش * رخساری دگر تا نماند هیچ ذره بی نصیب * داد هر یک ذره را یار دگر
لاجرم گوئی که یک یک ذره را * در درونش پرده اش یار دگر * که مناسب استعداد
اوست میتواند بود که **بیت اول** را اشارت دارند بعدم تکرار تجلی در مظاهر
مختلفه در مرتبه علم که اعیان ثابته اند و بیت ثانی را بعدم تکرار در مظاهر مختلفه
در عین که اعیان خارجه اند و معنی بیتین آن باشد که چون جمالش که ظاهر

وجود است صد هزاران روی داشت النسب و اعتبارات شیون و صفات
و دیدار در عین ثابته هر ذره از ذرات موجودات در تجلی علمی غیبی بنود و دیدار
دیگر بود لاجرم هر ذره را بموجب باد یعنے بار دیگر در تجلی وجودی عینی رخسار دیگر
مناسب انچه استعداد آن یافته بود در تجلی علمی غیبی است چون یک است اصل
عدد استفهام است سوال وجواب آن آنست که میگوید از بهر آن تا بود هر دم
گرفتاری دگر. وحاصل سوال آنست که واحد که صفت اطلاق دارد و از خواص
واحکام خصوصیات اعداد مقدس چرا اصل و منشار اعداد شد و بتکرار تجلیات
بصور اعداد برآید وحاصل جواب آنست که سر وحکمت درین آنست که تا هر دم
گرفتار دگر یعنے عددی مقید بمرتبه خاص پیدا شود و مظهر صفتی از صفات واحد
مطلق گردد لاجرم بجهت تفاوت استعدادی که عاشقان را که طالبان
ومریدان اند وعارفان را که بسر توحید شناسا شده اند اما به نهایت کار نر
رسیده اند ومحققان را که به نهایت رسیده اند واقع است هر یک
از و نشان دگر دهد و هر عارفی از و عبارتی دیگر گوید و هر محققی اشارتے
دیگر فرماید و سخن همه اینست تا که عباراتنا شتے وحسنک واحد و کل
الی ذاک الجمال یشیر. یعنے عبارات ما در بیان جمال با کمال تو
پراگنده است اما جمال تو در ان پراگندگی جمع است و در ان کثرت صاحب
وحدت و هدف سهام اشارات ما از ان عبارات حسن یگانه و جمال

باو وانه لست وچون درین بیت عربی متفاوت عبارات ارباب اشارات
صریح کرد بدین دو بیت فارسی لمیت آن تفاوت را بیان میکند و می گوید
نگارکیان روی خوبت ✦ چون درنگرد از گرانها ✦ در روی تو روی خوتش بیند
یعنے متجلی در صورت متجلی له مشهود ایشان گردد ونهایت تجلیات ذاتی این می
باشد چنانکه ارباب آن گفته اند وشک نیست که حقایق اصحاب تجلیات متفاوتست
پس تجلیات را نیز متفاوت باید بود ونشانی که ازان باز دهند مختلف و می شاید
این را از تجلی ذاتی عام تر دارند بلکه دعوی کنند که تعمیم ظاهر ترست نسبت باین تفاوت
نشانها شیخ عطار قدس سره فرماید ؎ هرچه دانی آن تو باشی بیشکے ✦ گر
دانی ازخران باشی یکی ✦ وامیر حسینے رحمۃ اللہ گوید ؎ قومی که زجمله بیش دیدند
درآئینه عکس خویش دیدند ✦ وفی نصوص الحکم التجلی فی الذات لایکون الا بصورۃ
المتجلی له دانی کو برین شهود یعنے شهود این معنے که محجوب در آئینه هر لحظه روئے
دیگر نماید کرا اطلاع دهند لمن کان له قلب یعنی انرا که صاحب دل شده باشد
و تقلب دل خود در احوال مثل قبض وبسط وخوف ورجا وانس وهیبت وغیرها
به سبب هر یکی ازینها دل را استعدادی مرتجلی حق را بصورتی خاص حاصل آید
بتقلب او یعنے تقلب حق را سبحانه در صور یعنی صور تجلیات مطالعه داند کرد وازان
مطالعه فهم تواند کرد که مصطفے صلی اللہ علیه وسلم چرا فرمود که من عرف نفسه
ای قلبه بتقلبه فی الاحوال وافادته کل حال له استعدادا خاصا لصورۃ خاصته

من صور التجلیات فقد عرف ربه تبلک الصور و جنید رضی اللہ عنہ بہر چہ گفت
لون الماء لون انائہ یعنی آب را فی حد ذاتہ ہیچگونہ رنگ نیست رنگی کہ در وی موجود
می شود رنگ آن ظرفی است کہ آب در وی ست اگر آن ظرف سبز ست آب سبز
می نماید و اگر سرخ سرخ و اگر زرد زرد و ہمچنین تجلی حق سبحانہ مطلق و وحدانی
است و در وی ہیچ نوع تقید و خصوصیتی نیست مگر بحسب استعدادات قوابل و ظاہر
میگوید یعنی جنید رضی اللہ عنہ صورت یعنی بحکم اختلاف آئینہ در استعداد قبول صور
ہر دم بصورت دیگر مغائر صورت نخستین متبدل شود چنانچہ دل بحسب تنوع احوال
ہر لحظہ استعداد وی و صور تجلیات لے اختلاف میگردد و ہر صورت از صور تجلیات
بصورتی دیگر مغایر صورت نخستین متبدل میگردد و تا اینجا سخن تبدیل در صور
تجلیات بود بحسب تنوع احوال دل پس میخواہد کہ تنبیہ کند بر آنکہ تقلب دل
در احوال بحسب تقلب حق است سبحانہ در شیون افعال لاجرم میگوید در حضرت
کہ مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ مثل القلب کریشہ فی فلاۃ یقلبہا
الریاح ظہرا و بطنا یعنے مثل دل آدمی زاد چون پریست کہ باد آنرا در بیابان بدست
تصرف خود گرفتہ از رو بہ پشت و از پشت برو میگرداند اصل این ریاح کہ گردانندہ
دل است آن ریح تواند بود کہ مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم از ان بنفس الرحمن تعبیر کرد
از انجا کہ فرمود لاتسبوا الریح فانہ من نفس الرحمن زیرا کہ تجلیات حق سبحانہ بجمیع
شیون از مقتضیات رحمت رحمانیت است کہ بنفس الرحمن از ان تعبیر رفتہ اگر خواہی

که از نفحات این نفس یعنی نفس الرحمن باین نفس که بر لب ما گذرانید ند که اصل این
ریاح آن ریح تواند بود بوی بمشام جان تو رسید در کارستان کل یوم هوا
فی شان نظاره شو بنظر کشف ویقین به بین که تجدد همه افعال واحوال که در مرتبه
امکان مینماید مترتب بر تقلب حق است سبحانه در شیون تا عیان بینی از تنوع تو در
احوال از تنوع اوست در شیون وافعال پس معلوم کنی که لون الماء لون
انایه اینجا یعنی در محلی که بدانی که تنوع تو در احوال از تنوع اوست در شیون
وافعال همان رنگ یعنی همان معنی دارد که لون المحب لون محبوبه است که چون
احوال دل تابع تجلی حق باشد بشیون وافعال پس دل بمنزله آب باشد وصور
تجلی بمثابه انا پس باین اعتبار معنی لون الماء لون انایه همان معنی لون المحب لون
محبوبه باشد و حاصل این سخنان آنست که حضرت حق را سبحانه نسبت بدل صاحب
تجلی دو نوع تجلی واقع است یکی آنست که دل بحسب ان منقلب است در احوال پس
اینجا دل تابع تجلی است و تجلی متنوع و برین تقدیر لون الماء لون انایه یعنی لون
المحب لون حبیبه باشد و دیگر تجلی است که مترتب بر استعداد دل است بحسب تقلب
در احوال واینجا تجلی تابع و دل متنوع و برین تقدیر لون الماء لون انایه بمعنی لون
المحبوب لون محبه باشد واز اینجا معلوم میشود جواب آن سوال که قدوة العرفا خواجه
ابو الوفاء رحمة الله تعالی بنظم آورده است وآن اینست ❊ قدوهٔ اهل دانش و تقوی
بنویسد جواب این فتوی ❊ که چه باشد مراد شیخ جنید ❊ رحمة الله زین لون الماء

از چه فرمود صاحب لمعات بعکس آنرا که شیخ کرد ادا * عکس آن چیست آنکه رنگ محب * هست رنگ حبیب بی همتا * پس بملاحظه این دو اعتبار گوئی شعر
رقت الزجاج ورقت الخمر * فتشابها فتشاکل الامر * فکانما خمر ولا قدح
وکانما قدح ولا خمر * یعنی هر یک از آبگینه وشراب از بسکه رقیق ولطیف شدند
وبصفت یکدیگر برآمدند بآن دیگری مینماید گوییا که همه شرابست وآبگینه نیست
آنجا که اعتبار کنیم که آبگینه بصفت شراب برآمده است یا همه آبگینه است
وشراب نیست چون اعتبار کنیم که شراب بصفت آبگینه برآمده است
همچنین وقتی که بتبعیت تجلی مر دل را اعتبار کنیم گویا همه دل است وچون تبعیت
دل مر تجلی را گویا همه تجلی است وترجمه این دو بیت در لمعه دوم از نظم شیخ
مصنف قدس سره گذشت آنجا که گفت از صفای می ولطافت جام الابیات
اما آنجا در بیان تجلی وجودی ایراد یافته بود واینجا در بیان تجلی شهودی والله
تعالی اعلم **لمعه ششم** در بیان آنکه هر یک از محبوب ومحب
آئینهٔ یکدیگر اند وهر یک بطور آن دیگر برمی آید وبخصوصیت خود مقیدیست
نهایت این کار خواه بطریق سلوک باین نهایت رسند وخواه بطریق جذبه
آنست که محب محبوب را آئینه خود بیند وبدانکه مشهود در آنجا کی باشد نه محبوب وخود را
آئینهٔ او پس مشهود در آنجا محبوب باشد نه محب یعنی نهایت کار جمع است میان
این دو بیت وآنرا مقام جمع الجمع گویند واین مرتبه سیوم باشد از توحید

حالی و مرتبه چهارم احدیت جمع است که مرتبه الحکایت و وراثت مقام محمدیست
و آن جمع است میان احوال سه گانه بی تقید به یکی و نهایت علی الاطلاق
این مقام است و مقام جمع الجمع که شیخ مصنف رضی الله عنه آنرا نهایت گفته است
نهایت اضافی است **بیت** هر که در صفای رخ یار بنگرد * گردد همه جهان
بحقیقت مصورش * این بیت ناظر بانست که محبوب آئینه است و محبوب مشهود
و مشهود و چون حقیقت محب انسان کامل احدیت جمع جمیع حقایق است ازانجهت
گفت که از شهود خود در آئینه محبوب گردد همه جهان بحقیقت مصورش **بیت**
چون باز در فضای دل خود نظر کند * بیند چو آفتاب رخ خوب دلبرش *
و این بیت ناظر بانست که محب آئینه محبوب باشد گاه این یعنی عاشق شاهد او یعنی
معشوق آید و او یعنی معشوق مشهود این یعنی عاشق گاه این مشهود که معشوق است
ناظر او یعنی عاشق گردد و او یعنی عاشق منظور این یعنی معشوق درین مقام
نسخ مختلف است و مقصود ظاهر است گاه این بزرگ او را بدرگاه او بولی بین
گیرد هر یک از اسم اشارت و ضمیری تواند بود که کنایت از عاشق و معشوق باشد
بیت عشق مشاطه ایست رنگ آمیز * که حقیقت کند برنگ مجاز * که عاشق است
برآرد و اما بیت ثانی را که اینست که تا بدام آورد دل محمود * بطرازد بشانه زلف
ایاز - باسوق کلام مناسبتی ظاهر نیست گاه عاشق را صله بها و کمال که خلعت
خاص معشوق است در پوشاند و بنور حسن و جمال بیاراید تا چون در خود نظر کند

همه رنگ معشوق بیند بلکه خود را همه او بیند گوید سبحانی ما اعظم شانی من مثلی وهل
فی الدارین غیری وگاه لباس عاشق در معشوق پوشانند تا از مقام کبر و استغنا
که مقام اصلی اوست نزول فرماید و با عاشق لابه گری کند که انی وحق لک محب
فبحقی علیک کن لی محبا میگوید رباعی ای عمزده یار غمگسار من باش * در خلوت
انس راز دار من باش * سوگند بحق من که من یار توام * تو نیز بحق من کی یار من باش
گاه دست طلب این یعنی معشوق زیرا که معنی طلب با ارادت نزدیک است و ارادت
صفت معشوق است بدامن او یعنی عاشق در آویزد که الا طال شوق الابرار الی لقائی
زیرا که شوق مستلزم طلب و ارادت است وگاه شوق او یعنی عاشق از گریبان
این یعنی معشوق سر بر زند که انی لاشد شوقا الی لقاءهم گاه این یعنی معشوق بینائی
یعنی عاشق شود که رایت ربی بعینی ربی فقلت من انت فقال انا انت میگوید رباعی
وی گفت که ای عاشق شیدا تا تو * یکتا شده ی از دوئی یکم اما با تو * دیدم اورا
بچشم او پس گفتم * ای جان جهان تو کیستی گفتا تو ـ واین اشارت بقرب نوافل
ست زیرا که رویت را بخود اسناد کرده است وآلت آن عین حق را داشته
وگاه او یعنی عاشق گویائی این یعنی معشوق آید که فاجره حتی یسمع کلام الله واین
اشارت بقرب فرایض ست زیرا که کلام را اضافت بحق کرده پس متکلم حق باشد
وشک نیست که آن لسان نبی بوده است صلے الله علیه وسلم پس وی آلت
حق بوده باشد در نظم ؎ در عشق چنین بوالعجبها باشد یعنی مراتب وی در هم تشبیه

جمع الجمع که در لمعه گذشت و در قرب نوافل و فرایض که اینجا مذکور شد منحصر نیست و دو نیست که این را اشارت بمرتبه چهارم دارند که مراتب الجملیت و ورا شت محمدیست لمعه هفتم در بیان ظهور عشق باطلاقه در جمیع مظاهر و بروز او بکسوت معشوقی بر همه مدارک و مشاعر عشق باطلاق ذاتی خود در همه موجودات چه علمی غیبی و چه وجودی شهادی ساری ست زیراکه اول بسبب شیون ذاتیه خود تجلی کرد اعیان ثابته که ماهیات اشیا اند در مرتبه علم متعین شدند و ثانیاً منصبغ باحکام و آثار اعیان ثابته در عین ظاهر گشت موجودات خارجی ظاهر شدند و مراد بسریان وی در همه عموم تجلی اوست مر موجودات را ظاهراً و باطناً پس هیچ چیز را در هیچ مرتبه بی وی تحقق نتواند بود لاجرم نگرید جمله اشیاست و کیف ینکر العشق و ما فی الوجود الا هو یعنی چون ناشناخته ماند عشق و حال آنکه در وجود نیست الا عشق رباعی در کون و مکان هیچ نه بینیم جز عشق پیدا و نهان هیچ نه بینیم جز عشق * حاشا که ز ستر عشق غافل مانم * چون در دو جهان هیچ نه بینیم جز عشق - ولولاه ما ظهر ما ظهر داگر عشق نبودی ظاهر نشدی انچه ظاهر شده ست زیراکه حقائق اشیا صور تجلیات اوست و ظهور ایشان بتجلی وجودی او بعد از حصول شرائط که آنها نیز از صور تجلیات اوست پس وی در هر مرتبه ازان مراتب اگر مفقود بودی ظاهر نشدی انچه ظاهر شده است و ما ظهر من الحب ظهر وانچه ظاهر شده ست از عشق ظاهر شده ست و این اشارت

بمبدائیت اوست مراشیا را و بالحب ظهر یعنی هرچه ظاهر شده است بعشق ظاهر شده است
و بین توبویت وی است که وی بذات خود ظاهر است و ظهور سائر اشیا باوست ازانیات
والحب سار فیه یعنی عشق ساریست درانچه ظاهر شده است چنان سریانی
که دانست بل هو الحب کله یعنی بلکه انچه ظاهر شده است همه عشق است چنانکه بتحقیق
پیوست رباعی ترا ز دوست بگویم حکایتی بی پوست * همه از دوست دگر
نیک بنگری همه اوست * جمالش از همه ذرات کون مکشوفست * حجاب
تو همه پندارهای تو بر توست حب یعنی محبت و دوستی چنانکه سخنان آینده مشعر
است بان ذات محب است یعنی صفت ذاتی محب است و لازم ممتنع الانفکاک
از وی و از جهت مبالغه درین لزوم ویرا ذات او گفته و عین او یعنی نفس
او محالست که از محب مرتفع شود زیراکه هیچکس نیست که از محبت امر کونی یا الهی
صوری یا معنوی خالی باشد پس اصل محبت از هیچکس مرتفع نتواند شد بلکه
تعلق او منتقل شود از محبوبی بمحبوبی و فی الحقیقه متعلق آن حب در همه محبوبان
محبوب حقیقی خواهد بود و باین معنی اشارت کرده است درین بیت شعر نقل
فوادک حیث شئت من الهوی * ما الحب الا للحبیب الاول * میگوید دل
خود را بهر مرتبه که خواهی از مراتب دوستی نقل کن که وی در همه مراتب تعلق
بمحبوب اولین دارد رباعی با آنکه محبت قبله گاه دل تست * هرگز نشود
رابطه عشق توسست * صد جا بکنی گر سبق عشق درست * عشق تو بود در همه

با یار نخست — هر کرا دوست داری و بهر چه روی آری او باشد اگر چه ندانی شعر
و کل مغری لمحبوب بدین له * جمعهم لک قد دانوا و فطنوا یعنی هر محبی که شیفته
و فریفته محبوبی شده است و فرمان برداری او میکند از هر جنس که باشد آن محبوب
جمیع آن محبان بحکم فرموده وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه فرمان برداری تو میکنند
و بندگی تو بجای می آرند ولی نمی دانند مثنوی اگر کافر زبت آگاه گشتی * کجا
در دین خود گمراه گشتی * آنانکه بعشق این و آن ساخته اند * غافل ز تو عشق با بتان
باخته اند * حقا که ندیده اند در روی بتان * جز روی ترا اگر چه نشناخته اند
نگر میگوید رباعی میل خلق جمله عالم تا ابد * گر شناسندت و گر نه سوی تست
جز ترا چون دوست نتوان داشتن * دوستی دیگران بر بوی تست — غیر او را
نشاید که دوست دارند بلکه محال است زیرا که هر چه را دوست دارند بعد از محبت
ذاتی که موجبش معلوم نبود یعنی دوست میدارند و نمی دانند که چرا دوست
میدارند و آن اثر مناسب باشد میان ذات محبوب و محب بی انضمام امری
دیگر از اوصاف و افعال پس متعلق محبت ذاتی جز ذات نتواند بود و شک نیست
که هر ذات ظل و فرع ذات حق است سبحانه پس محبت آن هم راجع بمحبت
ذات حق سبحانه باشد و همانا که شیخ مصنف قدس سره رجوع محبت ذاتی
را بمحبت حق سبحانه ظاهر داشته است و لهذا اثبات آن نکرده و الا در تعلیل از آن
چاره نیست یا بهر چون دوست دارند یا بهر احسان و این هر دو غیر او را نشاید

چه حسن خوبان پر تو جمال اوست بلکه عین آن بملاحظه اتحاد الظاهر والمظهر و برین قیاس
است احسان محسنان شعر فکل ملیح حسنه من جماله * معار له بل حسن کل ملیحه ــ
یعنی هر خوبرو که پیرایه حسن را سرمایه بازار دلربای کرده آن پیرایه از خزانه بیکرانه
جمال مطلق بیش او عاریت است خواه بر سر بازار ظهور و ذکورت باشند و خواه در زاویه
اختفا و انوثت الا آنست که این حسن و احسان پس پرده اسباب و چهره احباب محتجب است
قبله نظر مجنون بحسب ظاهر هر چند جمال لیلی است اما بحسب حقیقت لیلی آئینه مجنون
بیش نیست که عکس جمال مطلق در آن نموده و لهذا قال یعنی از برای آنکه جمال مجازی
همان جمال حقیقی است که در صور مجازی نموده قتیل عشق آنرا بشرط عفت و کتمان قدری
بلند نهاده اند و مرتبه شهادت داده چنانکه در حدیث وارد است که من عشق فکتم
وعف ثم مات مات شهیدا یعنی هر که محبت وی جمال صوری را بحد عشق انجامد و در
آن عشق بهواهای نفس نیاراید و آنرا بقصد چاره سازی با اغیار در میان ننهد
و اندوه آنرا از دل بیرون ندهد و در آن اندوه از هستی فانی خود بمیرد هر آئینه
از سعادت شهادت بهره گیرد و شرط عفت و کتمان از برای آنست که عفت
دلیل است بر آنکه سبب محبت یکی از آن مناسبات که در مقدمات مذکور شد
نه میل طبعی شهوانی و کتمان بر آن دلالت میکند که محبت مضاف بان سر وجودی
است که مکتوم و باطن است نه بنفس و طبیعت تا بافشا و اظهار یعنی بچاره جوی کند
فتنظر بعین ان لیه نه تر حسن لیلی بر جمالی است یعنی جمال مطلق که هر چه خزان جمال مطلق نماید

در مظاهر و مجالی همه قبیح است زیرا که ظاهر در مظاهر جمال مطلق است متعین بتعینات
عدمی و تقییدات اعتباری پس آنچه در مظاهر مغایر جمال مطلق است جز تعینات
و تقییدات که روی در عدم دارند قبیح است و اگر مجنون نداند ان الله جمیل یعنی
خدا به جمیل است و چون در ادای مقصود اثبات جمال مر آنحضرت را کافی نبود
بلکه از حصر آن در وی چاره نیست میگوید غیر او را نشاید که جمال بود؎ شعر
آنرا که بخود وجود نبود ؎ او را ز کجا جمال باشد و هو یحب الجمال و خدا تعالی
دوست میدارد جمال را چه جمال در هر مرتبه که باشد چه الٰہی و چه کونی محبوب لذاته است
پس هر کس که مشاهده آن کند چه حق و چه خلق آنرا دوست دارد و ازینجا لازم می
آید که محبت در حضرت حق سبحانہ منحصر باشد با آنکه مقصود بی آن تمام نمی شود لاجرم
تصریح بانحصار آن میکند و میگوید اوست نه غیر او که بچشم مجنون مثلاً نظر بجمال
خود میکند در حسن لیلی مثلاً و بدو یعنی بمجنون مثلاً خود را در صورت لیلی مثلاً دوست
میدارد شعر مرد عشق تو هم توئی که توئی ؎ دائما بر جمال خود نگران - و چون
معلوم شد که جمال و محبت جمال هر دو منحصر است دران حضرت پس بر مجنون
بشرط آنکه نظرش که همان نظر حق است سبحانہ بچشم وی در آئینه حسن لیلی
بر جمال مطلق بود قلم انکار نرود زیرا که آن فی الحقیقه نظر حق است بر جمال
حق و مجنون درمیان نی شعر این چنین عاشقی که می شنوی ؎ در همه آفتاب
گردش نیست - می تواند بود که با عاشقی شنیع باشد و مصدر وی می شاید که غیر

مشبع باشد و افاده تنکیر کند یعنی چنین عاشقی که در مظاهر مقیده جمال مطلق بیند و با آن
حاضر باشد یا عشقی که متعلق آن در مقیدات مطلق باشد در گردش روزگار نایاب
بود هیهات هیهات یعنی دور است چه دور است که عشقی چنین و یا عاشقی چنین یافت شود زیرا که تا سالک
از بشریت خود خلاص نیابد این سعادت وی را دست ندهد و از هزاران یکی را این
خلاصی روی نماید شعر دعوی عشق مطلق مستور نسل آدم ❊ انجا که شهر عشق است
انسان چه کار دارد - یعنی دعوی عشق جمال مطلق یا عشقی که خودش مطلق باشد
باعتبار مطلق مستور نسل آدم یعنی ما دام که به بشریت گرفتار است و از گرفتاری
بخود رهائی نیافته انجا که مقام چنین عاشقیت مراسم انسانیت را چه کار و چون
جمال و محبت جمال را در حضرت حق سبحانه و تعالی منحصر داشت میخواهد که بیان کند
که همه موجودات جمیل اند و محبوب پس میگوید و هر چه بینی آئینه جمال اوست پس
همه جمیل باشند قال تعالی الذی احسن کل شئ خلقه لاجرم همه را دوست دارد
و چون در نگری خود را دوست داشته باشد زیرا که جمال اوست که در آئینه
اشیاء نموده خود هر عاشق که بینی چه آن عاشق حق سبحانه باشد و چه بنده جز
خود را دوست ندارد زیرا که در آئینه معشوق عشق جز خود را نه بیند و این معنی
وقتی که عاشق حق باشد و معشوق بنده ظاهر است زیرا که همه موجودات مظاهر
و مجالی جمال و کمال او نید و وقتی که عاشق بنده باشد و معشوق حق بنا بر آنست
که وجه باقی حق سبحانه از ان بر تر است که در دید شهود گنجد و در احاطه ادراک

در آید پس عاشق خود را بیند اما در آئینه وی لاجرم عاشق هر که باشد جز خود را
دوست نگیرد والمؤمن مرآة المؤمن والله مومن بیان این همه میکند اما بیان آنکه
حق سبحانه در آئینه بنده جز خود را نه بیند بنا بر آنست که از مومن اول بنده گیرند واز مومن
ثانی حق سبحانه واما بیان آنکه بنده در آئینه وجود حق جز خود را نه بیند بنا بر آنست که از
مومن اول حق گیرند سبحانه واز مومن ثانی بنده واگر چنانچه از هر دو مومن حق خواهند
بیان آن میکند که رائی و مرئی و مرآت همه حق است چنانچه از عموم سریان وی که پیشتر
در اول این لمعه مذکور شد مفهوم میگردد و چون بیان کرد که معشوق مرآت است و
مرئی در وی عاشق ازان ترقی میکند و می گوید که مرآت بودن در معشوق منحصر
نیست و مرئی شدن در عاشق بلکه هر چیز را صلاحیت مرآتیت آن هست که
در وی همه چیز مرئی شود و از برای بیان این معنی این بیت را ایراد میکند که
شعر رو دیده بدست آر که هر ذرهٔ خاک * جامی است جهان نمای چون درنگری
یعنی تو دیده که بمقتضای کنت سمعه وبصره عین حق باشد حاصل کن که ز هر ذره
از ذرات خاک یعنی امکان بجهت سریان وجود حق سبحانه در وی با حدیث جمع آن
الیست که همه حقائق الهی وکونی را در وی مشاهده توانی کرد زیرا که همه در یک هست
رباعی دل یکقطره را گر بشگافی * پدید آید ازان صد بحر صافی * یک ذره
و صد هزار خورشید * و یک قطره و صد هزار دریا * آنکه بیننده که محب در آئینه
ذات خود صورت محبوب بیند آن محب بود که صورت خود را در آئینه یعنی آئینه

ذات محب بنید زیرا کہ شہود محب مر محبوب را بہ بصر بود و بصر او بمقتضای کنت سمعہ
و بصرہ دیدہ و لسانہ عین محبوب ست پس ہر چہ عاشق بنید و گوید و شنود از مبصرات
و مقولات و مسموعات یا نچہ بنید و داند و گوید و شنود یعنے آلات بینش و دانش
و گفتن و شنیدن یا بیننده و داننده و گوینده و شنونده ہمہ عین محبوب آید
فانما نحن بہ ولہ و در بعض نسخ والیہ نیز ہست یعنے بدرستی کہ ما متحقق و قایم بوئیم
و او قیوم ماست و از برای وئیم تا در ما بصفات و اسما خود ظاہر شود و رجوع ما نیز
باستہلاک در وی ہست پس محب و محبوب و طالب و مطلوب و مسمع یعنے شنوانندہ کہ
حق ہست سبحانہ و سمیع یعنی شنوندہ کہ بندہ ہست و مطاع کہ حق ہست سبحانہ و مطیع
کہ بندہ ہست از روی ظہور یکی اند زیرا کہ ظاہر و مظہر اگرچہ فی حد نفسہما باعتبار اطلاق
و تقید مختلف اند اما بحسب ظہور متحد اند زیرا کہ ظاہر در مرتبہ مظہر عین مظہر ست و ویرا
بی مظہر در آن مرتبہ ظہوری نیست قال الشیخ رضی اللہ عنہ فی الفتوحات المکیۃ
فہو عین کل شی فی الظہور و ما ہو عین الاشیا فی ذواتہا سبحانہ و تعالے بل ہو ہو
و الاشیا اشیا چون درین معنے خفائی بود فرمود کہ اما فہم ہر کس اینجا نہ رسد
شعر ہر گدائی مرد سلطان کی شود ✽ پشۂ آخر سلیمان کی شود ✽ می تواند
بود کہ ترکیب مرد سلطان وصفی بود چون مرد گدا در بیت دوم و میشاید کہ ترکیب
اضافی بود یعنی ہر گدائی کہ از دیارت ہمت نقد ہستی را صرف نتواند مرد سلطان
حقیقت کی تواند بود و طاقت تجلی قہر احدیت وی کی تواند آرد و ہر ضعیفے کہ پشہ وار

تاب تند باد فنا فی الله نتواند آورد سلیمان تختگاه بقا با الله نتواند شد رباعی

نی عجب انیست کاین مرد گدا ٭ چونکه سلطان هست سلطان کی شود ٭ بو العجب

کاری و بس نادر رهی ٭ این چو عین آن بود آن کی شود ٭ منشاء تعجب آنست

که چون محب و محبوب بحسب ظهور یا بحسب حقیقت عین یکدیگر اند چون یکی آن

دیگری شود و حال آنکه صیرورت شی شی دیگر تقاضا می اثنینیت میکند و رفع

تعجب بآن می شود که مظهر و ظاهر اگرچه بحسب ظهور یا حقیقت عین یکدیگر اند اما

بحسب اطلاق و تقید غیر یکدیگر اند و تا مظهر از حجاب تقید و تعین بیرون نیامده

ست خود را غیر ظاهری پندارد و چون بواسطه سلوک یا جذبه از قید تعین خلاصی

یابد و قید تعین از نظر شهودی برخیزد در نظر شهود خود نیز عین وی شود

لمعه هشتم در اشارت تجلیاتی که ارباب سلوک را واقع میشود و بیان احکام

آن و آن بر سه قسم است تجلیات صوری که در صور همه موجودات می باشد

و ختم آن بر صورت صاحب تجلی میباشد و تجلیات نوری نیز در صوری داخل

است و تجلیات ذوقی و آن در علوم و اذواق و معارف میباشد و تجلیات

ذاتی اختصاص برقی که ارباب نهایانراست محبوب یا در آئینه صورت روی

نماید چنانکه در تجلیات صوری میباشد یا در آئینه معنی چون تجلی در علوم و

لذات و امثال آن یا ورای صورت و معنی و آن تجلی ذاتی اختصاصی

برقی است اگر محبوب جمال را بر نظر محب که صاحب تجلی است در کسوت صورت

جلوه دهد محب از شهود در آن صورت لذات توان یافت که از ملاحظه قوت تواند
خورد زیرا که تجلی در کسوت صورت بمعنے متجلے له نمی باشد اینجا سر رایت ربی
فی احسن صورت که آن سر دلالت این خبر ست بر امکان ظهور حقیقت مقدس
از صورت در صورت باوی بگوید فاینما تولوا فثم وجه الله چه وجه دارد زیرا
که چون امکان ظهور حقیقت در صور ثابت شود چه فثم وجه الله آن خواهد بود
که آن باعتبار ظهور اوست در جمیع صور موجوده در جمیع جهات و برین قیاس است
آنکه میگوید و معنی الله نور السموات والارض یار او در میان نهد که عاشق چرا گوید
شعر جهان را بلندی و پستی توئی * همه نیستند آنچه هستی توئی * چگونه بود
معلوم کند که آنکس که گفت مصرع یاری دارم که جسم و جان صورت اوست
هما نکه جسم و جان ابدان حیوانات و ارواح متعلقه بدان مراد ست لاجرم بتعمیم
میکند و میگوید چه جسم و چه جان هر دو جهان صورت اوست یعنی نه تنها
جسم و جان بلکه باقی جواهر و جمیع مقولات تسع عرض نیز صورت و مظهر اوست
هر صورت خوب و معنے پاکیزه هما نکه بصورت خوب آن خواسته ست که مرضی
آن آمی باشد که آن صورت مظهر اوست و بمعنے پاکیزه آنکه از صفات صورت
و لوازم آن مبرا باشد و این تعمیم برائی آنست که مظهریت وی خصوصیت
بصورت و معنے ندارد کاندر نظر تو آید آن صورت اوست چرا که گفته است
جلال او یعنی جلال محبوب قهر احدیت او از درون پرده معنی یعنی در پرده

معنی بر عالم ارواح زیراکه متجلی له در تجلی معنوی حقیقت روحانیات سالک است
تا خفتن آرد محب را چنان آرزو یعنی از وجود کونی او بستاند که از وی یعنی از وجود
کونی او نه رسم ماند و نه اسم اینجا محب من حیث وجوده الکونی فی ذات تشهود یابد
و نه ذوق وجود یعنی یافت شناسد و اگر لذتی و ذوقی بوی مضاف بود
وجود حقانی و بقا بعد الفنا تواند بود اینجا فنائی من لم یکن که وجود ممکن است و
بقائی من لم یزل که وجود واجب است باور روی نماید که شعر ظهرت لمن ابقیت
ای القیته ۞ بعد فنایه فکان بلا کون لانک کنته ۞ ای کنت ایاه فوضع الضمیر
المتصل موضع المنفصل علی غیر المختار یعنی ظاهر شدی مر آن کسی را که باقی
گردانیده او را به بقای خود بعد از فانی شدن وجود کونی او پس وی باشد
بی وجود کونی زیراکه تو قائم مقام وجود کونی وی شده و آن محبوب که فی حد ذاته
مجرد و مبراست از تعینات صوری مجازی و معنوی حجاب صورت و معنوی از پیش
جمال و جلال این نسبت بر ترتیب لف زیراکه جلال که مبنی از بطون است
تعلق معنی میدارد و جمال که مشعر بظهور است نسبت بصورت میدارد بر انگیخته
سطوت ذات بے حجاب صورت و معنی اینجا با محب همه این گوید
در شهر که گوئی با تو باشی با من ۞ کاشفته بود کار ولایت یعنی غلبت بود و تن
رفت بر بند بصیغه امر است و از مقوله قول است که اذا جاء نهر الله بطل
نهر عیسی نهر عیسی جوئیست در بغداد که بنای زراعت بسیار مواضع آنجا

بر آنست جبرئیل آمد با سالهای بسیار یا وده سیل از هر طرف در دجله و فرات جمع گردد
و مزارع ایشان از آن سیلاب گرد و این مثل گویند پیش سلیمان از باد بعضر باد
آمد سلیمان گفت خصم خود را حاضر کن گفت چرا اگر طاقت مقاومت او بودے
خود از دفع باد نیامدی سوخلق را ردی کی نماید او ؛ در کدام آئینه در آید
او چو پوشیده ماند که در هر دو قسم آخر فنای بنده باشد در وحدت صرف لیکن تا این
فنای اتم باشد و بقا مترتب بر آن اکمل و لذت در بقا باشد و لهذا رسول [illegible] الله علیه
وآله وسلم میفرماید اسألک لذه النظر الی وجهک وهمی گوید اسألک النظر الی وجهک لذت
بآن باشد که بعد از شهود که معنی است اثری صوری یا معنی بر آن مترتب باید که
صاحب تجلی بآن مانند باشد و الله تعالی اعلم لمعه در بیان آنکه مشهود هر یک
از معشوق و عاشق در آئینه آن دیگری چه چیز است و در بیان مراتب شهود
عاشق و نهایت آن محبوب آئینه محب است پس محب وقتی که بقرب نوافل متحقق نشده
در محبوب بچشم خود جز خود را نبیند و چون بآن قرب متحقق شده باشد حکم آن خواهد آمد
و محب آئینه محبوبیت محبوب در دیعنی حکم آن خواهد آمد و محب آئینه محبوب است
محبوب باشد در و یعنی در محب جز اسما و صفات خود مطالعه نه کند و نه بیند
زیرا که اسما و صفات قائم بر او باعتبار ظهور آن در مظهر در ذات متناظر باطن آمد
و احکام ایشان در ایشان مستجن و بعد از ظهور ظاهر در مظهر متمایز الاحکام و الا
[illegible] یعنی محبوب را که در ظاهر بیند

عین او یعنی عین محبوب باید لاجرم ازان به نفس محبوب تعبیر کند و در ملاحظه
محبوب بملاحظه آنکه خود را آئینه او گرداند گوید شعر شهدت نفسک فینا و ہی
واحدة ٭ کثیرة ذات اوصاف و اسماءِ ٭ یعنے در مرائی اعیان ما ذات
خود را که واحد است بوحدت حقیقی مشاہده نمودے کثیر به کثرت نسبی اسمائی زیراکه
در ہر یک از اعیان ما باسم دیگر ظاہر شده و بملاحظه آنکه محبوب را آئینه
خود داند گوید شعر ونحن فیک شهدنا بعد کثرتنا ٭ عینا بها اتحد المرئی واللائی
یعنے ما در تو که محبوبی مشاہده کردیم بعد از شهود کثرت ما و اضمحلال آن در نظر
شهود ما عینی یعنی حقیقتی که بآن از میان رائی و مرئی دوئی برخواست و ہر دو
یکی نمودند و آن حقیقت ہستی صرف و وجود مطلق است که ذات تست و میتوانید
مراد بان عین محب باشد زیراکه چون محبوب آئینه محب باشد محب در وے جز خود را
نه بیند پس رائی و مرئی متحد باشند و این معنی بسیاق کلام مناسب تر میفماید
جام جہان نمائی من روے طرب فزای تست ٭ این مصراع ناظر به بیت ثانی
است گرچه حقیقت منست جام جہان نمائی تو ٭ این مصراع ناظر به بیت اول
است ـ گگاه این آئینه او بود گاه او آئینه این انگاه که محبوب آئینه او و محب
نظر کند اگر در وے یعنی در محبوب صورت باطن و معانی خود را بیند متشکل بشکل
ظاہر خود نفس خود را دیده باشد بچشم خود را زیراکه دیگرا به بیند ز اقرب بنوافل
متحقق نشده است تا مبصر حق سبحانه بلکه بحق دیده باشد قال الشیخ رضی الله

فی الباب الثامن والخمسین وخمسمایه من الفتوحات المکیه فی معرفة الاسماء
الحسنی فی حضرت الاسم السلام فاذا حضر العبد فی هذا الحضرة وکان الحق مراة له
فلینظر ما یری فیها من الصورة فان رای فیها صورة باطنة ومعاینة مشکلة بشکل
ظاهره فلیعلم انه رای نفسه وما حصلت له درجة من یکون الحق جمیع قواه و اگر
صورتی ببیند جسدی یعنی مثالی که بر صورت اجسام باشد اما از مقوله اجسام
نباشد غیر متشکل بشکل خود و رای آن چیزی دیگر داند که هست که با این صورت متصور
شده است و فی حد ذاته از این صورت منزه است صورت محبوب دیده باشد
بچشم محبوب زیرا که محب حبیب متحقق است بقرب نوافل و حق سبحانه جمیع قوای
وی گشته است قال الشیخ رضی الله عنه فی الباب المذکور آنفا و ان رای
یعنی العبد صورة غیر متشکلة بشکل جسدی مع تعقله انه امر ما هو عینه فتلک
صورة الحق وان العبد فی ذلک الوقت قد تحقق بان الحق قواه لیس هو
والمراد بقوله رضی الله عنه صورة غیر متشکلة بشکل جسدی ان یکون تلک الصورة
غیر متشکلة بشکل جسدی واقع علی شکل ظاهر العبد کما یشهد به الشق المقابل المذکور
ان ظاهره ان یکون الصورة جسدیه لکن علی غیر شکل ظاهر العبد و پوشیده نماند
که بر این تقدیر عبارت شیخ مصنف با عبارت شیخ در فتوحات موافق است
بحسب حقیقت اگرچه بظاهر مخالف مینماید و اعتراض بعضی شارحان مندفع گردد
اما اگر محب را [illegible] بود و متجلی در آن محبوب بود و محب نظر کند اگر صورتی یعنی صورت

محبوب متجلی در آئینہ محب مقید است بشکل آئینہ کہ عین محب است و مراد بشکل آئینہ
کہ عین محب است احکام و خصوصیات ویست ہرچہ باشند نہ مجرد اوصاف جسمانی
حکم او را یعنی آئینہ را باشد در صورت مرئی در وے یعنی صورت محکوم و مغلوب
احوال آئینہ باشد نہ آئینہ مغلوب وی ہمچنانکہ شیخ جنید رضی اللہ عنہ فرمودہ است
کہ لون الماء لون انائہ و جنید را اشارت بصورت محبوب متجلی است و انا با آئینہ
یعنی محب زیرا کہ تعین و تمیز صورت محبوب بحسب عین محب است اگرچنانچہ محب
صورت محبوب را در آئینہ عین خود خارج از شکل خود بیند یعنی بکیف بکیفیات عین خود نہ بیند
و مغلوب احوال و احکام خود نیابد بداند کہ آن صورت متجلی در آئینہ وے مصور است
و لیکن از آن حیثیت کہ محیط است بہمہ صور ظاہر میتواند شد نہ از آن حیثیت کہ مقید است
با حکام آئینہ و اللہ من ورائہم محیط قال الشیخ رضی اللہ عنہ فی الباب المذکور و الکان
العبد فی ہذا الشہود ہو عین المراۃ و کان الحق ہو المتجلی فیہا العبد من کونہ مراۃ
ما تجلی فیہ فان تجلی فیہ ما یقید بشکلہ فالحکم للمراۃ لا للحق فان الرائی قد یتقید بحقیقۃ شکل المراۃ
من طول و عرض و استدارۃ و انحنا و کبر و صغر فیرد الرائی الیہا و لہا الحکم فیہ فیعلم
بالتقید المناسب لشکل المراۃ ان الذی راٰہ قد تحول فی شکل صورتہ فی انواع ما یعطیہ
حقیقتہ فی تلک الحال و ان راٰہ خارجا عن شکل ذاتہ فیعلم انہ الحق الذی ہو بکل شی محیط
و چون محب مفلس و در بعضی نسخ بجای مفلس مخلص است و مراد باخلاص آنست کہ تخلیص
حقیقت خود از تقید مجالی صوری و معنوی نکردہ باشد و بافلاس آنکہ از تعدد وجود

مضاف بخود و توابع آن مفلس شده باشد از عالم صور چه صور ظاهری و چه باطنی قدم
فراتر نهد همتش که از رق تقید بصورت و معنی خلاص یافته است محبوب متعالی صفت
که از ورای صورت و معنی متجلی است خواهد و سر بمحبوبی فرو نیارد که مقید بود و بتقید بشکل و مثال
چنانچه در تجلیات صوری باشد یا به سبب علم چنانچه در تجلیات معنوی و خیال که مثال منفصل است
و آن نیز از قبیل تجلیات صوری تواند بود جمله صوریه از شهود او محو شود و محبوب را بی واسطه
صورت خواه ظاهری و خواه معنوی بیند زیرا که انما یتبین الحق عند اضمحلال الرسوم یعنی حق بوجود
حقیقی گاهی ظاهر شود و متبین گردد که رسوم بشری و نسب امکانی مرتفع و ناچیز گردد رباعی
تا تو باشی واحد نباشد؛ آسمان از زمین و نور از فی؛ نقش خود برتراش و احد باش
تا شود جمله جهان یک شی رباعی در تنگنای صورت معنی چگونه گنجد؛ یعنی در تنگنای
تقیدات صوری و معنوی معنی مطلق که فی حد ذاته از همه مبراست کی جای میدارد لان الصورة
معنویة کانت او صوریة محدودة والحقیقة تجلا منها فکنت تسع الحقیقة در بنگه گدایان
سلطان چه کار دارد؛ بنگه بتقدیم الباء المضمومه علی النون جای را گویند که رخت و بنه در وی
نهند صورت پرست غافل معنی چه داند آخر؛ یعنی آنکس که بمشاهده صورت مقید است
مقید است از آن معنی مطلق که بآن صور ظاهر شده است غافل از آن مطلق را چه داند
ذات آن چه بهره تواند گرفت که با جمال جانان پنهان چه کار دارد؛ در جمیع نسخه که دیده شده
[illegible] چنین [illegible] است و همانا که حرف کاف در اول آن [illegible] است که [illegible]
[illegible]

و بر تقدیر اسقاط کاف معنی چنان میشود که او یعنی صورت پرست غافل با جمال جانان
که آن معنی مطلق است پنهان یعنی در مقام بطون و اطلاق و تجرد از صور مظاهر نگرید آنهم
و از آن چه بهره دارد و چنین مصراع ثانی تاکید مصراع اول میشود و الله تعالی اعلم لمعه
در بیان آنچه ظاهر در مظهر را لاحق میشود از جهت خصوصیت مظهر و آنچه مظهر را عارض
میشود از جهت ظهور ظاهر در وی ظهور در مرتبه وجود علمی [illegible] صفت محجوبیت یعنی
وجود مطلق زیرا که وجود مطلق بحجب [illegible] و همچنین ظاهر
بر بصایر و ابصار صفت وی است لیکن بشرط انصباغ وی باحکام محتجب شان
است لا مطلقا زیرا که من حیث الاطلاق وی نیز باطن است و خفا و کمون صفت
محجوب یعنی عدم ظهور در مرتبه وجود علمی صفت عین ثابته است فانها ما شمت رائحة
الوجود و همچنین عدم ظهور بر بصایر و ابصار صفت عین ثابته است و ظهور که لاحق
وی میشود بتبعیت ظهور ظاهر است چنانکه ظهور مظاهر مستتره بتبعیت [illegible] است [illegible]
ذات وی و ذکر الشیخ صدر الدین القونوی قدس الله تعالی سره [illegible] فی الفصل الآخر من
کتاب النصوص ان الظهور للوجود لکن بشرط التعدد مع آثار الاعیان [illegible] ان البطون
صفة [illegible] للاعیان و للوجود ایضا من حیث تقدمه [illegible] و میتواند بود که حکم با آنکه
در [illegible] صفت [illegible] ظاهریت و مظهریت ایشان با
[illegible] المظهر [illegible] باطن [illegible] حکم المرآة فالمرآة اذا [illegible] منطبع
[illegible] کل مظهر [illegible] المنطبع و [illegible] مناسب [illegible]

بعد ازین مذکور میشود که چون صورت محجوب عند التجلی الوجودی و الشهودی
در آئینه عین محب ظاهر شود آئینه یعنی آئینه عین محب بحسب حقائق خود یعنی
حقایقی که ماخوذ است در وی از ذاتیات و عرضیات در تجلی وجودی
با اموری که بآن متحقق شده است در سلوک از احوال و مقامات در تجلی شهودی
محجوب ظاهر را حکمی بخشد که آن حکم پیش از ظهور در آئینه نبوده باشد یعنی باحکام خود
منصبغ گرداند چنانکه در آئینه محسوس می بینی که احکام وی از استدارة و طول
و غیرهما در صورت منطبع در وی تاثیر میکند چنانچه ظهور صورت ظاهر در آئینه
او را یعنی آئینه را اسمی بخشد که پیشتر از ان ظهور آن اسم بر آئینه مطلق نشدی
چون اسم موجود و اقسام آن از جوهر و عرض و انواع و اشخاص آن زیرا که اعیان
ثابته که صورت معلومیت آنها بیند در مرتبه علم ما دام که آئینه وجود مطلق نشوند و جود
مطلق منصبغ باحکام ایشان نشود موجود نشوند و اسم جوهر و عرض و اسما انواع
اشخاص ایشان بر آنها بحقیقت منطلق نگردد و این در تجلی وجودی است و اما
در تجلی شهودی چون اسم مرید و عارف و محقق و غیر این ها از اسمائی که بر بنده
بحسب اختلاف تجلیات منطلق گردد زیرا که تا حق سبحانه تعالی بر باطن بنده
بصفت ارادت تجلی نکند ویرا مرید نه گویند و همچنین در سائر اسماء **مصرع**
ولذت ای اباها ان ذا من عجبات ؛ ای اعجوبات خففت لرعایة الوزن
و شاید که این مصرع از زبان محب است میگوید که نزاد ما در من که عین ثابته منست

حقیقت الرعایة الوزن وہمانا کہ این مصراع از زبان محب ست میگوید
کہ مراد ما درسن کہ عین ثابتہ منست پدرخود راکہ محبوب ست اعنی الوجود
المطلق زیراکہ تعین عین ثابتہ وی تجلی علمی غیبی و وجود مطلق حاصل آمدہ
ست پس وجود مطلق اعتبار تجلی علمی غیبی و والد عین ثابتہ وی باشد و ولادت
وجود مطلق از عین ثابتہ باعتبار آنست کہ بعد از ظہور در وی منصبغ باحکام وی است
فہو من حیث التقید والانصباغ باحکامہا متولد عنہا مقصود شیخ مصنف قدس
سرہ از ایراد ہمصراع این معنی ست کہ مذکور شد اما مقصود ناظم کہ در خلاج
است قدس اللہ تعالے سرہ ظاہرا ولادت ثانیہ ست کہ اشارت باین ولادت
ست قول عیسی علیہ السلام کہ یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین ومصراع
اخیر انیست کہ ع دابی شیخ کبیر فے حجور المرضعات ؛ واین از لمعات نیست
لیکن کاتبان در بعضی نسخ نوشتہ اند اینجا یعنے درین مقام کہ ہریک از ظاہر
ومظہر را درآن دیگر نوعی اثر باشد وبان اثر از یکدیگر متمیز گردند معنی دوائی
پیدا آید تو ئی داوی آنگاہ گردد یعنی امتیاز حاصل آید وتا اینجا از اول
لمعہ محتمل بود مر ہر یک از تجلے وجودی وشہودی را وانچہ بعد ازین می آید
نص ست در تجلی شہودی مادام کہ محب را کہ قابل تجلی شدہ باشد جمال محبوب
در آئینہ صورت روی نماید لذت والم صورت بندد اندوہ وشادی
ظاہر شود وخوف ورجا کردکرد وقبض وبسط دامن گیرد زیراکہ تجلی صوری

معنی محب متجلی له نیست پس این احوال که بر وجود متجلی له موقوفست با تجلی صوری
جمع تواند شد بخلاف وقتی که آن تجلی از ورای صورت باشد چنانکه می فرماید
ومیگوید اما چون محب بواسطه تحقق بفنا لباس صورت از خود برکشد و در محیط
احدیت غوطه خورد و در آن ناچیز شود او را نه از عذاب خبر بود نه از نعیم نه امید
دارد نه بیم نه خوف شناسد نه رجا چه تعلق خوف ورجا بماضی و مستقبل بود
هر چند تحقق خوف ورجا نسبت باستقبال میباشد اما چون بعضی امور مستقبله
نتیجه احوال ماضیه است از جهت اشعار باین معنی ذکر ماضی نیز کرده والا بر مستقبل
انحصار می بایست نمود و او در بحر غرق است یعنی بحر احدیت که انجا نه ماضی و نه
مستقبل است بل حال است در حال شعر سنگی کاندر نمکسار اوفتد گم گردد
اندروی * من این دریای پر شور از نمک کمتر نمیدانم * ونیز غایت خوف یا از حجاب
بود که مانع شهود است یا از رفع حجاب که بترسد که از سبحات وجه سوخته گردد
وانیجا یعنی در مقام استهلاک در بحر احدیت بحت از هر دو امین است زیرا که حجاب
میان دو چیز فرض توان کرد وانیجا یعنی در مقام استهلاک غیری نمی تواند بود و از
رفع حجاب هم باک ندارد چه از رفع حجاب کسی را باک بود که ترسد که از تاب
سبحات بحکم لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل ما انتهی الیه بصره من خلقه سوخته گردد
ومن هو النار کیف تحترق ع آنکس که باشد آتش زآتش چه باک دارد * اوله
یحرق بالنار من یمس به و در متن همان مصراع ثانی مذکور است شعر نیست را

کعبه و کنشت یکیست * سانه را دوزخ و بهشت یکیست * اذا طلع الصباح بنجم
راح * تساوی فیه سکران وصاح * راح خمر است یعنے وقتی که طلع شود
صباح کشف وشهود حقیقت احدیت از جهت اشراق نور ستاره راح محبت
که مزیل ظلمات کثرت تعینات خلقیه ست برابر شود در آن صباح همه
ستقابلات مست با هوشیار و می پرست با پرهیزگاری نماید و حمل نیست
بر نیمعنے از جهت مناسبت مقام ست وگرنه معانی دیگر نیز محتمل است
و چون در کلام سابق مذکور شد که محب در بحر احدیت مضمحل و ناچیز
میگردد محل آن بود که محجوبان را توهم آن شود که مراد بآن فنای و نیست
در نفس الامر نه در نظر شهود و خود دفع آن توهم را میگوید نور یعنے
نور مغلوب را نسوزد بلکه نور مغلوب در و یعنی در نور غالب مندرج گردد
چنانکه در روز نور ستاره در نور آفتاب اندراج می یابد نه آنکه نیست میشود
ابویزید را قدس الله تعالے سره گفتند کیف اصبحت گفت لا صباح
عندی والا مساء یعنی در وقت من اختلافی نیست که گاهی صبح کشف
و تجلے آید و گاهی شب احتجاب و استتار رو می نماید شعر اینجا که منم نه
بامداد ست و نه شام * نه بیم امید و نه حال و نه مقام * انما الصباح والمساء
لمن یتقید بالصفه والانا صفة لی یعنے در عالم تقابل و دورنگی که عالم صفات
ست صباح تجلی و مساء استتار باشد واهل آن عالم کسانی اند که بجهة قات

خود مقید اند و مقام بے صفتے نرسیده اند و بآن متحقق نگشته و من که در
بحر احدیت ذات مضمحل شده ام و بکشف ذات متحقق گشته واصف نیست
تجلی و استتار کی تواند بود ع چون نیست مرا ذات صفت چون باشد

لمعه یازدهم در دفع شبهه چند که سالکان الی الله را روی
مینماید و بدان درورطه حلول و اتحاد و زندقه و الحاد می افتد این شبهه
را از دو وجه دفع میکند یکی آنکه ظهور حق متجلی را در عبد متجلی له بظهور صورت
مری در مرات تمثیل میکند یعنی همچنانکه صورت حال نیست در آئینه و متحد
نیست بان بلکه میان صورت و آئینه نسبتی است مخصوص که بسبب ظهور صورت میشود در آئینه
همچنین میان حق متجلی و عبد متجلی له نسبت است مخصوص بجهة الکیفیه که بسبب انکشاف حق میشود بر بنده بی توهم
حلول و اتحاد و بدین وجه اشارت کرده است اول که میگوید بد انکه میان آئینه و صورت هیچ جهة اتحاد که عبارت است
از صیرورت شیئین شئی واحد ممکن بود نه حلول که عبارتست از در آمدن چیزی
در چیزی و همچنانکه میان آئینه و صورت هیچ ازین واقع نیست همچنین میان
حق متجلی و عبد متجلی له واقع نیست بیت گوید آنکس درین مقام فضول * که
تجلی نتواند از حلول * و وجه دیگر آنست که حلول بحسب واقع و اتحاد بحسب
توهم در دو ذات یعنی دو موجود متمیز از یکدیگر خواه هر دو جوهر باشند و خواه
هر دو عرض و خواه یکے جوهر و دیگری عرض صورت بندد و در چشم شهود
در همه وجود یک موجود می تواند بود که آن ذات فی حد ذاته بر صفت اطلاق

باشد و بصورت سائر موجودات مقیده بر آمده وی باعتبار ظهور عین مقیدات
باشد و مقید در مرتبه بطون عین وی پس وقتی که وی را قیاس بامقیدات کنند
عین مقیدات باشد پس نه حلول ممکن بود و نه اتحاد و اما بیان مقیدات
حلول در نفس الامر می تواند بود و اتحاد بحسب توهم زیرا که اتحاد بین الشیئین
مطلقا محال است چنانچه در علوم عقلیه بیان کرده اند شعر فی العین واحدة
والحکم مختلف * وذاک سر لاهل العلم ینکشف * یعنی ذات حق که وجود مطلق است
یکیست اما احکام اعیان ثابته که در وی نمایان شده است مختلف است
زیرا که اعیان بحسب احکام ... و آثار متفاوت اند پس تعدد و تکثری که مینماید
منشا آن اختلاف احکام است نه تعدد ذوات و اینمعنی که عین واحدست است
و تعدد متوهم ناشی از احکام مختلفه است نه آنکه ذوات متعدده باشند سرّیست
که بر ارباب علم موهوب منکشف میشود نه بر اصحاب علوم مکتسبه صاحب
کشف که حقیقت کار بر وی چنانکه هست منکشف شده است کثرت در احکام
بیند نه در ذات چه داند که ذات او واحدست و متعدد و تکثر احکام متغیر و متکثر
نگردد زیرا که تغیر احکام در ذات اثر نکند و از آن متغیر نگردد چه ذات را الحالیت
که قابل تغیر و تاثر نیست و آن بکمال وجوب وجود و قدم و وحدتست پس
وحدت ذات باحکام مختلفه متغیر نگردد و ذات متکثر نشود بلکه متکثر نماید
چنانکه نور فی حد ذاته بالوان آبگینه از حمرت و صفرت و خضرت وغیره

منصبغ نشود اما چنان نماید که منصبغ شده است **شعر** لا لون للنور لکن
فی الزجاج بدا ✦ شعاعه فتری فیه الوان ✦ یعنی نور را که عین وحدا ست
درین مثال هیچ رنگی نیست لیکن زجاج را رنگ هست چون بر زجاج
پرتو آن نور می افتد ویکایک را پیدا میکند چنان مینماید که آن نور رنگین شده است
ویقین است که نور فی حد ذاته قابل و پذیرای رنگ نیست واگر ندانی که چه میگویم
در چشم من آی و می نگر تا بینی **قطعه** آفتابی کز هزاران آبگینه تافته ✦ پس
برنگ هر یکی تابی عیان انداخته ✦ جمله یک نور است اما رنگهای مختلف ✦
اختلافی درمیان این وآن انداخته ✦ یعنی پرتو هستی حق و آفتاب وجود مطلق
بر آبگینه اعیان ثابته تافته است و بصبغ احکام هر یک ازان اعیان منصبغ گشته
و متعدد نموده این تعدد وی بحسب نمایش است و در حقیقت همچنان بر صرافت
وحدت خود هست و این اختلاف از تغایر احکام اعیان متوهم میشود **رباعی**
اعیان همه شیشهای گوناگون بود ✦ کافتاد بر آن پرتو خورشید وجود
هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود ✦ خورشید در آن هم بهمان رنگ نمود
لمعه دوازدهم دربیان وصول سالکان بتمامی سیر الی الله و شروع
ایشان در سیر فی الله و تحقیق آن بر هر که بحقیقت از راه سلوک یا جذبه
این در بگشایند که در خلوتخانه نابود خود نشیند و از ذات و صفات خود کرانه
گزینند و خود را و دوست را در آئینه یکدیگر بنید در آئینه دوست خود را نگر دو

و در آئینه خود مطالعه اسماء و صفات دوست کند پیش سفر که سیر الی است
نکند زیرا که سیر الی الله تا فنا فی الله که فتح عبارت از انست بیش نیست که لا هجرة
بعد الفتح یعنی که همچنانکه بعد از فتح مکه هجرت بمدینه نماند و اجری که بر هجرت مترتب
میشد منقطع شد همچنین بعد از فنا فی الله که بمنزله فتح مکه است هجرت سیر الی الله است
نماند زیرا که سیر الی الله تا فنا فی الله بیش نیست **شعر** آئینه صورت از سفر دور است
کان پذیرائی صورت از نوریست * یعنی آئینه صوری که عبارت از ان آهن
مصقول است از برای انطباع صورت ناظر در وی حاجت بآن ندارد که
بجانب صورت سفر کند و جنبش نماید زیرا که وی پذیرای صورت از جهت
صفا و نوریت وجه خود شده است هر چه در مقابل وی می افتد در وی
منطبع میگردد و بی حرکت وی سوی صورت همچنین چون آئینه معنوی دل
از خشونات صور کونیه خلاص یافت و نوریت و صفا ویرا فرو گرفت و ظلمات
خواستهای طبیعی از وی زائل شد در قبول تجلیات ذات و صفات
الهیه حاجت بسیر و سلوک ندارد زیرا که سیر و سلوک وی عبارت از تصفیه
و تصقیل وجه قلبیت چون آن بصفا و صقالت رسید از ان مستغنی شد خود
ازین خلوتخانه سفر نتواند کرد زیرا که سفر که سیر الی الله است تا اینجا بیش
نیست فاین تذهبون یعنی چون در عین مقصود رسید کجا میرود بد ازینجا غربت
ممکن نیست زیرا که الفانی لا یرد الی اوصافه لا سیما عنه فی امتی - درین

اشارتست که بحقیقت ہست وی اہل فنا فی اللہ اند اینجا راہ که عبارتست از
مسافت ہست که میان بندہ وخداوند ہست برسد طلب یعنی طلب وصول نماند
زیرا که بعد از وصول طلب آن محال ہست قلق واضطرابی که از برای وصول
باشد بیار آمد ترقی در مراتب سیر الی اللہ تمام شود اضافات ساقط افتد اشارت
مضمحل گردد زیرا که اضافت واشارت از مضاف ومضاف الیه ومشیر ومشار الیه
ناچار ہست و درین مقام ہمه متقابلات لباس اثنینیت بیرون کردہ اند حکم
من که مبنی از ابتدا ہست وحکم الی که مشیر بانتہا ہست طرح افتد چه وجود را یعنی
بجز وحدانیت وجود خود را ابتدا وانتہا نیست تا طرف تواند بود اینجا زبان حال
صاحب خلوت ہمه این گوید **شعر** خلوت بمن اہوی فلم یک غیرنا ✦ ولو کان
غیری لم یصح وجودہا ✦ کان در موضعین تامه ہست وجود بمعنے یافت ہست نه معنی
کون وحصول وضمیر وجودہا راجع بمن آہوی وتانیث بنابر آنست که شایع در عرف
شعرای عرب تانیث محبوب ہست یعنی خلوت گزیدم بانکه دوست میدارم
ویرا ونبود در آن خلوت کسی که غیر یکی از ما ہر دو باشد وشک نیست که چون در
آن خلوت غیر ہیچ یک نباشد میباید که ایشان لباس غیریت بیرون کردہ
باشند وگرنه غیر ہر یک باشد که آن دیگر ست واگر بودی آنجا غیر من بان نسبت
که غیر ما بودی یا ما لباس غیریت بیرون نکردہ بودمی درست نبودی یافت
وی ما بطلاقه زیرا که اثبات غیر موجب تمیز ہست از غیر وتمیز تحدید ہست وتحدید

تقیید ومیشاید که کان در موضعین ناقصه باشد واسم وی ضمیر کلمه من اهوی
و تذکیر بنا بر ظاهر لفظ موصول یعنی خلوت گزیدیم با دوست و در ان خلوت وی
غیر من هوی را گر چنانچه وی غیر من لهوی درست بودی یافت و بطلاقه چنانکه گذشت رباعی

با یار خودم کرده بیکجای مقام * جایی که نه از غیر نشانست و نه نام * گر من
بودی گرفته با غیر آرام * کی دولت یافت دادیم دست تمام * بلی بعید
ازین اگر سفری بود در و بود و در صفات او که آن سفر دوم است که سیر فی
الله گویند ابو یزید قدس الله تعالی سره این آیت بشنید که یوم نحشر المتقین
الی الرحمن وفدا یعنی روزی که حشر کنیم پرهیزگار آنرا بسوی رحمن گروه گروه
نعره زد و گفت من یکون عنده الی این یحشر ع آنکه نزدیک وپیش جاست کجا
حشر کنند - دیگری بشنید گفت من اسم الجبار الی الرحمن ومن القهار الی
الرحیم یعنی اگرچه سیر الی الله منتهی شده اما سیر فی الله باقی مانده است
وآنرا نهایت نیست پس میتواند بود که ویرا از اسمی باسمی حشر کنند قال الشیخ
رضی الله عنه فی الباب الثالث والثلثین من الفتوحات المکیه سمع ابو یزید
البسطامی قدس سره قارئا یقرأ بهذه الایه یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا
فبکی حتی ضرب الدمع المنبر وصاح وقال یا   کیف یحشر الیه من هو کان جلیسه
لما جاء زماننا فسئلنا عن ذلک قلت ولیس العجب الا من قول ابی یزید
اعلموا انما کان ذلک لان المتقی جلیس الجبار فیتقی سطوته والاسم الرحمن بالله

سطوة من كونه الرحمن انما الرحمن يعطى اللين واللطف والعفو والمغفرة فلذلك يحشر
اليه من اسم الجبار الذى يعطى السطوة والهيبة وانه جليس المتقين فى الدنيا من كونهم
متقين وعلى هذا الاسلوب تاخذ الاسماء كلها وكذا تجدها حيث وردت فى السنة
السموات اذا قصدت حقيقة الاسم وتميزه من غيره فان له دلالتين دلالة على
المسمى به ودلالة على حقيقته والتى بها تميز عن اسم آخر وازين كلام معلوم
شد وكذا نكه شيخ مصنف قدس سره گفت كه ديگرى بشنيد مراد شيخ است رضى الله
عنه و پوشيده نماند كه مراد ابو يزيد قدس سره آن بوده باشد كه متقى نزديك
اوست پس ويرا چون او حشر كنند انچه ديگرى گفته است كه متقى نزد يك
اوست من حيث اسمه الرحمن ومقابله الجبار پس ويرا او حشر كنند من
حيث اسم الرحمن به مقابله مناسب تر افتاده اگر چنانچه مراد ابو يزيد رضى
الله عنه آن باشد كه آنكس كه نزديك اوست يعنى در مسمى مستهلك است
واز مرتبه اسما بر گذشته ويرا چگونه حشر كنند و اينچنان با يد گفت كه مراد
تجليات حق سبحانه را نهايت نيست وگرنه تكرار تجلى لازم آيد پس هيچ مرتبه از
مراتب تجليات نتواند بود كه بعد از ان مرتبه ديگر نباشد پس ويرا از ان مرتبه
باين حشر كنند والله تعالى اعلم لمعه سيزدهم در بيان حجب نورانى و
ظلمانى كه محجوبات سفر گويند و شيخ عنايت از رفع آن حجب است محتوت مقتاد
هزار حجاب نور و ظلمت چنانچه حديث نبوى بان مشعر است كه: ان الله سبعين

الف حجاب من نور وظلمه از بهر آن فرو گذاشت تا محب خود را فراکند و اورا
یعنی محبوب را پس پرده می بیند تا چون دیده آشنا شود عشق سلسله شوق
بجنباند محب بمدد عشق وقوت شوق پرده ها یکان یکان فرو کشاید آنگه بر تو سبحات
جمالی یعنی انوار جمال که اشراق آن موجب تسبیح وتقدیس ملایکه مقربین میگردد
غیریت موهوم را که محب میان خود و محبوب توهم کرده است بسوزد و او
یعنی معشوق بجای او یعنی عاشق بنشیند و همگی عاشق شود چنانکه بیت
هرچه گیرد از و بدو گیرد * هرچه بخشد از و بدو بخشد * یعنی هرچه گیرد عاشق از
معشوق گیرد نه از غیر او و باو گیرد نه بخود زیرا که معشوق عین قوای وی شده
است و برهمین قیاس است معنی مصراع ثانی گفته اند این حجب که از
حدیث مذکور مفهوم میشود صفات آدمی است نورانی چنانکه علم ویقین
واحوال ومقامات وجمله اخلاق حمیده وظلمانی چنانکه جهل وگمان ورسوم
وعادات وجمله اخلاق ذمیمه بیت پرده های نور وظلمت را بجز
در یقین و در گمان دانسته اند * یعنی در پرده های نور وظلمت را که از
حدیث مذکور مفهوم میگردد از جهت عجز ادراک وقصور فهم منحصر در یقین
وگمان وامثال آن ها از صفات آدمی دانسته اند لیکن اینجا حرفیست
اگرچنانچه حجب مذکوره در حدیث مذکور صفات بودی بایستی هر آینه این صفات
با موصوف آن سوخته گشتندی زیرا که لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه

ما انتهے الیه بصره من خلقه وفی بعض النسخ ما ادرکه بصره ہاے بصره عاید با خلق
تواند بود تا آن طریقه که عاید باسم موصول باشد که مبین شده است بقوله
من خلقه دبرین تقدیرہای الیه عاید با خلق تواند بود لا غیر یعنی اگر چنانچه خلق و
اوصاف خلق بر تقدیر کشف حجب او صاف ادراک سبحات کنند یعنی بان برسند
درمیان ایشان ہیچ واسطه نباشد نه آنکه آنرا ببینند و بدانند سوخته شوند
اما صفات از برای آنکه میان صفات و حق سبحانه حجابی که عین آن صفات
باشد نیست و اما میان موصوف از صفات و حق سبحانه از برای آنکه چون
صفات سوخته گشتند میان موصوف آنها و حق سبحانه نیز حجاب آنها نمانده است
و می بینیم که خلق و اوصاف خلق نمی سوزند و حجب یعنی حجب مانع از سوختن میان
ایشان و سبحات دایم مسدول یعنی فروگذاشته می یابیم پس می باید که آن
حجب مسدول اوصاف خلق نباشند بلکه اسماء و صفات او یعنی حق سبحانه
تواند بود زیرا که اگر غیر اسما و صفات خواہند از امور کونیه چنانکه بعضے گفته اند
که مراد بحجب نوری روحانیات است از عقول و نفوس و بحجب ظلمانی جسمانیات
احراق ایشان عین کشف ایشان باشد نه امری مترتب بر آن تا جزای آن
واقع تواند بود و درین مقام ناچار است از تحقیق معنے حدیث مذکور و تفصیل
احتمالات آن تا انچه صواب است ظاہر گردد پس میگوییم می تواند بود که ہر یکی
از حجب و کشف و احراق را نظر بتجلیات وجودی اعتبار کنند و می تواند بود

که اگر تجلیات شهودی ملاحظه نماید وهمچنین احتمال دارد که ضمیر بصره عاید بحق باشد
یا بخلق دبر تقدیری که عاید بحق باشد ضمیر الیه عاید بخلق خواهد بود وجنید چون متبادر
واز قول ما انتهی الیه بصره آنست که این انتها بعد از کشف حجب باشد وتعلق بصر حق سبحانه
ببصر بعد الکشف وقبل الکشف برابرست از انتهاء بصر معنی بی حجابی وبی واسطگی
باید خواست که نسبت بخلق لازم انتهاء بصرست وجنید ومعنی حدیث وقتی که نظر بتجلیات
شهودی اعتبار کنند این میشود که ان الله سبعین الف حجاب من نور وظلمة
لو کشفها الله سبحانه عن نظر شهود بعض عباده افتنته اشراقات نور الذات عن وجوده
ووجود اوصافه فی نظر شهوده حیث لم یبق بینه وبین الله حجابا یبقی علیه وجوده ووجود
اوصافه فی نظر شهوده ووقتی که معنی حدیث را نظر بتجلیات وجودی اعتبار کنند
چنین شود که ان الله سبحانه سبعین الف حجاب لو کشفها الله سبحانه فی نفس الامر بالنسبة
الی الموجودات العینیة کلها او بعضها وتجلی بوحدته الصرفة لاحرقتها اشراقات وحدة
الذات ارتفعت بالنسبة الیه تلک الحجب واخرجه من مرتبة الوجود العینی الی العدم
وبر تقدیری که ضمیر بصره عاید بخلق باشد چنانکه شیخ مصنف قدس سره اعتبار کرده
است ضمیر الیه عاید بحق خواهد بود وجنید معنی حدیث وقتی که نظر بتجلیات شهودی
اعتبار کنند چنین شود که ان الله سبحانه سبعین الف حجاب لو کشفها عن نظر شهود
بعض عباده افتنته التجلیات الذاتیه عن وجوده ووجود اوصافه فی نظر شهوده
حین انتها بصره الی تلک الاشراقات وادرکها وپوشیده نماند که بنا برین معنی

انحصار بصر بر حقیقت خود ست و احتیاج بتاویل ندارد و همانا که شیخ مصنف
رضی الله عنه نظر بعین جهت عود ضمیر بصره بخلق متعین داشته ست و معهذا در ایراد
اعتراض بر بعضی از انحصار بصر لازم معنی خواسته چنانکه معلوم شد و وقتی که نظر
بتجلیات وجودی اعتبار کنند معنی چنین شود که ان الله سبعین الف حجاب
لو کشفها فی نفس الامر بالنسبة الی الموجودات العینیة کلها او بعضها لاحرقت
انوار الذات ما لم یبق بینه و بین الحق حجاب و ظاهر ست که برین تقدیر انحصار
بصره بر حقیقت خود نخواهد بود زیرا که بعضی موجودات را قوة ابصار و ادراک نیست
و چون اوصاف خلق مثلاً که شیخ مصنف قدس سره ویرا از جمله ما انتهی الیه بصره
داشته ست و چون این تفصیل را دانستی بر تو ظاهر خواهد شد که آن کس
که از حجب اوصاف حمیده و ذمیمه خلق خواهد آنرا حجب در تجلیات شهودی خواهد
داشت نسبت بموصوف آن و شک نیست که چون صفات و آثار آن از
سالک محو و دگردد و از نظر شهودی بپرد و بی صفت و بی نشان شود
قابل تجلی ذاتی خواهد شد و سوخته خواهد گشت پس انکه شیخ مصنف قدس سره
میگوید که ــ بینم که می سوزند راست نباشد مگر وقتی که آنرا صحت در تجلیات
وجودی اعتبار کنند و از انحصار بصر لازم آن خواهند که بے واسطگی و بی
حجابیست زیرا که برآن تقدیر لازم می آید که اولاً صفات بسوزند و ثانیاً موصوف
ثانیاً یعنی منعدم گردند فی نفس الامر و می بینم که می سوزند و منعدم می شوند

بلکه موجوند و در بعضی نسخ چنین است که می بنیم که با رویت انها سوزند و چنین معنی
می باید که رویت را چون انتها بصر بر لازم معنی حمل کنند تا مناسب آن گردد
که اوصاف خلق را ادراک سبحات اثبات کرده است و چون شیخ مصنف قدس
سره حجب را بر اسماء و صفات فرود آورد آن را تقسیم میکند بنورانی و ظلمانی
پس میگوید حجب نورانی چنانکه ظهور و لطف و جمال و ظلمانی چنانکه بطون و قهر و جلال
نشاید که این حجب که اسماء و صفات است مرتفع شود چه اگر حجب اسماء و صفات
مرتفع شود احدیت ذات از پرده عزت بتابد اشیا بکلی متلاشی شوند
و ناچیز گردند چه اتصاف اشیا بوجود بواسطه اسما و صفات تواند بود هرچند
وجود اشیا تجلی ذات است که وجود بحت و هستی ساذج است اما تجلی ذات پس
پرده اسماء و صفات اثر کند زیرا که اثر را از مناسبتی چاره نیست و میان ذات
من حیث هی و هیچ چیز مناسبتی نیست اگر مناسبتی هست من حیث الاسماء و الصفات است
پس حجب او اسماء و صفات او تواند بود نه صفات آدمیت چنانکه بعضی گفته اند
چنانکه صاحب قوت القلوب فرمود و حجب ای الله سبحانه الذات بالصفات
و حجب الصفات بالافعال و ظاهر است که معنی احتجاب ذات بصفات و صفات بافعال
تنزل است از مرتبه اطلاق و بالقرب منها بمرتبه تقید و تعین تا ادراک
ممکن گردد نه آنکه از ادراک امری ممکن الادراک مانع آید پس قول ایشان معنی
مرتبت است نه حجابیت چنانکه بلکه ایشان حجاب یعنی ان مانع اند از سطوت

نور و شدت اشراق آن که مانع رویت است و لهذا شیخ مصنف قدس سره
میگوید اگر بتحقیق نظر کنی حجاب او هم گویند بود بشدت ظهور محتجب است زیراکه از
بسکه ظاهر است ظهور وی دایم بی طریان ضدی هیچکس لوی حاضر نمی شود لما
قبل و بضدها تتبین الاشیاء و بسطوة نور مستتر پس هیچ دیده را تاب اشراق
انوار آن نیست شعر لقد لطفت فلم تظهر لذی بصر ❊ فکیف یدرک من بالعین مستتر
یعنی پنهان شدی بواسطه شدت ظهور و سطوت نور پس پیدا نیامدی بر هیچ صاحب
دیده زیراکه دیده هیچ صاحب دیده طاقت اشراق نور ظهور تو ندارد و چگونه
دریافته شود کسی که بسبب دیده هر ناظر و قصور آن از ادراک نور ظهور وی پوشیده
ماند و دریافته نشود یا خود چگونه دریافته شود کسی که بعین بینای بیننده پنهان ماند حالانکه دیده وی فی نفسه
از دیدار خویش یا خود چگونه دریافته شود کسی که با ذات و نفس خود پوشیده باشد یعنی بهم یعنی نور وجود از زیراکه دیده بذاته
دیده می شود و سائر اشیاء بواسطه وی همی دانم که چه می بینیم از جهت دوام ظهور و عدم طریان ضد او جرم
میگویم بیت حجاب روی تو هم روی تست در همه حال ❊ نهانی از همه
عالم ز بسکه پیدائی ❊ بیت آن این معنی را ادا میکند که مخفی شده ظهور او
شعر بهر چه مینگرم صورت تو می بینم ❊ از آن میان همه در چشم من تو می آئی
معنی بیت ناظر بآنست که ما رایت شیئا والا و رایت الله فیه ❊ از رشک
تا نشناسد کسی ترا هر دم ❊ جمال خود بلباس دگر بیارائی ❊ یعنی از رشک
و غیرت آنکه مبادا کسی ترا بشناسد در هر آنی بلباس دیگر ظاهر شوی

زیراکه اگر ترا دریک لباس دائم یا مکرر ببیند محل آن هست که ترا بث نا سد و بتوجه آشنا شود نشاید که غیری اورا حجاب آید چه حجاب محدود را باشد زیراکه حجاب را ازان چاره نیست که محجوب محیط باشد پس محجوب محاط وی باشد و محاط را البته محدود باید بود و او را حد نیست پس محدود نتواند بود و هرچه بینی در عالم صورت و معنی صورت اوست زیراکه صور صوری و معنوی همه مقیدات اند و در تقیید صورت مطلق و او فی حد ذاته و مرتبت اطلاقه هیچ صورت مقید نه عجب کاری در هیچ او نباشد آن چیز خود نباشد زیراکه حقایق همه موجودات و وجود ایشان وی است پس در هر چیز که وی نباشد آن چیز نباشد و در هرچه او باشد آن چیز هم نباشد بلکه همه او باشد منضبع باحکام آن چیز و آن چیز فی نفسه معدوم **مصرع** تو جهانی لیک چون آئی پدید * یعنی اتحاد تو با جهان خواه جسمانی و خواه روحانی من حیث الظهور است زیرا ظاهر با مظهر من حیث الظهور متحد می باشد فی که جانی لیک چون کردی نهان یعنی جان این جهانی و متصرف در آن من حیث البطون چون پدید آئی چو پنهانی تمام - من حیث صرافة ذاتک * چون نهان کردی چو جان و چون عیان * من حیث اتحادک بالمظاهر * هم نهانی هم عیانی هر دوئی هم نه آنی هم نه این هم این و آن * یعنی هم نه این و آن تا استدراک لازم نیاید

لمعه چهارم در بیان تنزه و تقدس وجوب و امکان از یکدیگر و تحقیق مقام قاب قوسین و بیان سر و باطن آن که مقام او ادنی است

یہ نزمیان ایشان محب و محبوب یعنی واجب و ممکن را یک دائرہ فرض کن کہ آنرا خطے
دو نیم کنند کہ بشکل دو کمان ظاہر شود مقصود ازین کلام تمثیل ہویت مطلقہ غیبیہ است
دائرہ و تمثیل انتشار ممکن و واجب ازان بانقسام دائرہ بقوسین و تخصیص دائرہ
بین تمثیل ازان جہت ہست کہ مثال ہمیباید کہ قابل قسمت باشد و بوحدت و بساطت
قریب باشد نقطہ قابل تمثیل نیست بعدم انقسامہ در خط متناہی ۔ و دضع کہ غیر
محیط دائرہ ہست اگر قابل تقسیم ہست امّا محیط دائرہ بوحدت اقرب ہست زیراکہ خطِ
مساوی مشتملست بر نقطہ ہای بالفعل کہ طرفین خط ہست بخلاف محیط دائرہ و در سطح
و جسم خود کثرت زیادتست و حاصل این تمثیل آنست کہ ہویت مطلقہ غیبیہ بمثابہ دائرہ
ہست و تنزل آن بمرتبہ وجوب و امکان بمنزلہ انقسام دائرہ بقوسین و تعیناتی کہ ممکن
را از واجب امتیاز کنند خواہ در مرتبہ علم و خواہ در مرتبہ عین بمنزلہ خط فاصل بین القوسین
و این تعینات امریست متوہم یعنی وجود حقیقی ندارد بلکہ از نسب و اعتبارات حقیقت
مطلقہ ہست و اشارت باین تعینات ہست انکہ میگوید اگر این خط یعنی تعینات امکانیہ
یعنی تعینات امکانیہ کہ مابہ الامتیاز ممکن ہست از واجب کہ مینماید در وہم کہ ہست
بہ حقیقت و در حقیقت نیست وقت منازلہ از میان یعنی از میان ممکن و واجب
طرح افتد و از نظر شہود سالک برخیزد نہ آنکہ فی الواقع منعدم شود دائرہ چنانکہ
ہست فی الحقیقہ در نظر شہود وی نیز یکی نماید سر قاب قوسین و باطن آن کہ مقام
او ادنیٰ ہست یعنی تعین اول کہ جامع ہست میان احدیت و واحدیت و این

مستتر باطن تعین ثانی است که مرتبه قاب قوسین و هویت است پیدا آمد **بیت**

همی نماید که هست و نیست جهان ٭ چو خط شعاعی در میان نور و ظلم ٭ یعنی مینماید که هست

جهان هستی حقیقی و نیست بعینه مثل خطی موهوم فاصل میان نور و ظلم **شعر** گر بخوانی

تو این خط موهوم ٭ بشناسی حدوث را از قدم ٭ یعنی اگر حقیقت این خط موهوم

را که تعینات امکانی است بدانی که وجود حقیقی ندارد بشناسی که حدوث عبارت

از ظهور حقیقت است متلبس بالتعینات الامکانیه و قدم عبارت از بقای آن

به صرافت اطلاق و تجرد خود هر که این خط را که دایره بسبب وی انقسام یافته است

چنانکه هست بخواند و حقیقت آنرا که امریست اعتباری بداند یقین بداند که همه هیچ اند

هیچ اوست که اوست اما اینجا حرفیست بباید دانست که اگرچه این خط که

دایره را بدو نیم کرده است از میان مرتفع افتد و از نظر شهود سالک برخیزد و صورت

دایره در نظر شهود وی چنان شود که اول بودی توهم انقسام در تطرق کثرت

بوی حکم خط دایره که بروی مترتب گشته بود زایل نگردد اگرچه خط از نظر

شهود زایل شود اثرش فی الواقع باقی ماند چنانکه معلوم است که ارباب شهود

و عرفان را در مشاهده و معارف خود تفاوت بسیار است و آن تفاوت

بسیار است و آن تفاوت مقتضای تعینات ایشان است اگرچه آن تعینات

چنانچه از نظر شهود ایشان برخاسته است بحسب واقع نیز مرتفع شود می باید

که میان ایشان بلکه میان ایشان و حق سبحانه نیز در علم و شهود هیچ تفاوت نماند

مصرع خیال کج مبر اینجا و بشناس ✤ که هرکو درخدا گم شد خدا نیست ✤ زیرا که
واحدیت که از اتحاد دو گانگی حاصل آید و در وی ناچارست از دو چیز و از اتحاد
فنای احدیهاست در دیگری فردانیتش یعنی فردانیت وحدانیت که عبارت از
شمال برین امور ثلثه ست یا خود فردانیت حق سبحانه که انفرادویت یا احدیت آن
احدیت را نگذارد که گرد سراپرده احدیت ذاتیه گردد که در وی هیچ شائبه نیست
شعر ومن بعدها ما ادق صفاته ✤ وما کتمه احظی لدیه واجمل ✤ یعنی بعد از این مرتبه
که حاصل بین الواجب والممکن زائل گردد و سر قاب قوسین پدید آید مقامی است
که صفات آن در نهایت دقت و نهایت خفاست و آن امریست که پوشیدن آن
در تحت استار جلال نزدیک حصول آن و فور یا آن بهره ناک ترست و با جمال نزدیکتر
متکلم را و سامع را مصرع کسی را دل دهد کاین راز گوید مصرع فدعه
مصونا بالجمال محجبا ✤ احدیت از روی اسماء احدیت کثرت تواند بود یعنی امور متکثره
را وحدتی لاحق شده باشد که بملاحظه آن امور را احد توان گفت و از روی ذات احدیت
عین که عین واحد را ملاحظه نمایند بی شائبه کثرتی و در هر دو صورت اسم از واحد آید
و این کلام اشارت بمعنی آنست که شیخ رضی الله عنه در فص یوسفی میفرماید که فاحدیة
الله من حیث الاسماء الالهیة التی تطلبنا احدیة الکثرة واحدیة الله من حیث الغنی
عنا وعن الاسماء احدیة العین کلاهما یطلق علیه اسم الواحد احد خواه احد باحدیت
کثرت باشد وخواه باحدیت عین در اشیا همچنان سانیست که واحد در اعداد

اگر احد نباشد در اعیان موجودات تجلی نکند اعیان موجودات ظاهر نشوند
که ظهور ایشان بتجلی بظهور و سریان احد است در ایشان و اگر احد با حدیت خود
ظاهر شود هیچ یکی از اعیان موجودات را وجود نباشد چنانکه اگر واحد نباشد
و بتکرار خود اعیان اعداد را ظاهر نگرداند اعیان اعداد ظاهر نشود و اعداد در اسم
چون اثنین و ثلثه و اربعه وغیرها نبود و اگر واحد باسم خود یعنی از واحدیت
و عدم تکرار وی که در مراتب ظاهر شود عدد را عین ظاهر نشود **شعر** گر جمله توئی پس این
جهان چیست ✤ ور هیچ نیم پس این فغان چیست ✤ همه جمله توئی و هم همه تو
می توان بود که مراد یکی واحد باشد با عتبار اندراج اعداد در وی بالقوه و علی
سبیل الاجمال و بمجموع اعداد که عالم است تفاصیل اجزا خود و آن چیز
که غیر تست آن چیست **شعر** چون هست یقین که نیست جز تو ✤ آوازه این همه
کجات چیست ✤ وحدت او را از وحدت تو توان شناخت یعنی وحدت را
سبحانه بطریق ذوق و وجدان از وحدت خود توانی شناخت زیرا که تو باعتبار
وحدت و تجرد و کلیت حقیقت خود یکی و کثرت در وی راه نیست او را یعنی
یکی او را بطریق ذوق و وجدانی مدانی جز بدان یکی یعنی یکی خود بان طریقه که از
صورت کثرت که حقیقت مجرده تو بان متلبس شده است اعراض کنی و وحدت
حقیقی خود باز گردی و آنرا وحدت حق بینی که در تو تجلی نموده است و این دانش
و بینش را بوساطه تحقق بقرب فرایض مستند بحق بینی و خود از میان بیرون آئی

پس برین تقدیر یکی که حق است سبحانه لنفس خود را دانسته باشد و تو دا دیعنی ثنیت
درمیان نی پس بنظر میکند شیخ مصنف قدس سره تجلی حق را سبحانه در صورت وحدت
بنده یا رجوع وحد بنده را بوحدت حق سبحانه چنانکه دانستی بضرب واحد در واحد
بامعنے که همچنانکه ضرب واحد در واحد موجب کثرت نیست و حاصل الضرب همان عدد آ
همچنین ظهور وحدت حق در وحدت بنده یا رجوع وحدت بنده بوحدت حق سبحانه
موجب کثرت نیست او حاصل آن تجلی یا آن رجوع همان یک وحدت ست که در مرتبه
دیگر ضمنا پس میگوید افراد الاعداد وفی الواحد وفی بعض النسخ فے الوحدة و فے
بعضها فی الاعدد واحد یعنی هر فردی از افراد اعداد را چون واحد و اثنین و ثلثه
واربعه که هر یک از ینها عدد واحد اند چون واحد یعنی احد حقیقی یا عدد واحد که از صور
تجلیات واحد ست و وحدت وی از سرایت وحدت واحد ست در وی ضرب کنند
حاصل الضرب آن واحد خواهد بود یعنے واحد حقیقے اگر هر یک از مضروب و مضروب
فیه واحد حقیقے باشد یا عدد واحد اگر یکی از طرفین ضرب یا هر دو عدد واحد باشد
نه واحد حقیقے مثلا وقتے که اثنین را که عدد واحد ست در نفس خود کش ضرب کنی اربعه
که وی نیز اعداد واحد ست حاصل خواهد شد و همین معنے ست آنکه میگوید یکی یعنی واحد
حقیقی یا عدد واحد انند یکی بر همین قیاس یکی باشد مثل ذلک توحید بدین حرف که تفصیل
کرده شد درست شود و کم کسی این معنے را بطریق ذوق و وجدان داند و اگرچه بطریق
فکر و گمان تعقل آن تواند کرد والله تعالے اعلم لمعه پانزدهم در بیان فعل محب

وچگونگی اضافت هر چیز باو وتحقیق سعادت وشقاوت محب سایهٔ محبوبست یعنی
تابع اوست در وجود وتوابع وجود ومحبوب بمنزلهٔ شخص همچنانکه هر جاکه شخص رود
سایه درپئ او رود همچنین هر محبوب صفت که تجلی کند محب در آن صفت تابع
او باشد اگر محبوب مثلا بصفات جلال تجلی کند محب باحکام وآثار آن چون هیبت
وخشیت منصبغ شود وچون بصفات جمال تجلی کند محب باحکام وآثار آن چون
بسط وانس برآید وعلی هذا القیاس مصراع سایه از نور کی جدا باشد
اگرچه درین مصراع بجای نور شخص می بود بسیاق کلام انسب می نمود اما انکه
ایراد نور از برای تنبیه برآن باشد که همچنانکه وجهی نسبت محب بمحبوب چون
نسبت سایه هست بشخص از وجهی دیگر چون نسبت سایه است بنور وهر دو نسبت
در کلام این طائفه واقع است وچون محب درپی او یعنی درپی محبوب رود
بحکم آن ربی علی صراط مستقیم کج نرود ناصیه او یعنی ناصیه محب بحکم مامن دابة
الا هو اخذ بناصیها بدست اوست یعنی بدست محبوب پس محب جز براه راست
نتواند رفت شعر فلاعبث والخلق لم یخلقوا سدی * وان لم یکن افعالهم
بالسدیدة * علی سمة الاسماء تجری امورهم * وحکمة وصف الذات للحکم
اجرت عین ثابته هر موجودی که آن موجود عبارت از حقیقت وجود است
منصبغ باحکام وآثار آن عین ثابته عبارتست از صورت معلومیت
ذات متلبس بالشیون والصفات وهر عین ثابته را استعدادیست

قبولی وجود را بعضی بلا شرط چون استعداد قلم اعلی و بعضی بشرط واحد چون لوح
محفوظ و بعضی بدو شرط بیشتر چون ما عدای قلم و لوح و هر عین ثابته را که ابتدا از تحقق شرائط
وجود وجودی نبود و بعد از وجود استعدادات جزویه باشد بحسب تجلیات اسمائی کیا
بعد از دیگری متوالی الی ما لا نهایت لها میرسد که نهایت کمالات ولیت و آن مظهریت ولیت
اسمائی است مر ذات الهی را که حقیقت وی از انها منتهی شده است و شک نیست که مربی هر
مظهری اسمی است که مبدا و منشاء آن عین شده و کمال این عین ثابته آنست که با آن
اسم که مبدا او است باز راجع گردد پس آن راهی که این جهت بر آن واقع شود
راه راست مستقیم باشد زیرا که استقامت عبارت از آن است که آن راه وی را بکمال
وی برساند و آن اسمی که وی را بر این راه می برد نیز مستقیم است نظر بر آن کمال
و نسبت باین مظهر است اگرچه می شاید که نظر بکمال اسماء دیگر غیر مستقیم باشد
و مراد به نسبت اضافت باعیان آن اسم است که مبدا و معاد وی است از جنید قدس
سره پرسیدند که ما النهایة گفت الرجوع الی البدایة شنیدم که میگفت شعر و غنی لی
منی قلبی و غنیت کما غنی فکنا حیثما کانوا و کانوا حیثما کنا یعنی سرود گفت
از برای من دل من و من نیز سرود گفتم چنانکه ایشان میگفتند
و بودیم ما هر جا که ایشان بودند و بودند آنجا که ما بودیم حلاج را پرسیدند که تو بر چه مذهبی
گفت بر مذهب خدای خویشم سبحان را دیده و هم که راهی برده رباعی آنکس که هزار
عالم از رنگ نگاشت * رنگ من و تو کجا بر وا داشت * این رنگ همه

هو من نحو ۵ بایند اشت * او بی رنگ است رنگ او باید داشت * یعنے آنکس که همه
رنگها نگاشته ویست کی تابع رنگ من و تو خواهد شد بلکه ما را تابع او که هیچ رنگ مقید
نیست میباید بود تا ما را بهر رنگ که برآرد برآئیم پس ما بر مذهب وی باشیم و تابع وی نه وی
بر مذهب ما و تابع ما و اگر از ناهمواری زمین در سایه کژی بینی آن کژی عین استقامت
او دان یعنی استقامت سایه دان * چه راستی ابرو کژی اوست * از کجی راستی
کمان آید * یعنے همچنانکه راستی هر یک از آن کمان و ابرو در کژی اوست زیرا
که راستی ایشان عبارت از آن معنی است که میباید که بران باشند تا ابرو کمان باشند
و شک نیست که آن معنی در کژی ایشان راست می آید همچنین استقامت راستی
حقیقت و بودن آن بطریق مستقیم آنست که می باید که ظهور آن در قوابل بحسب
اقتضای قابلیت ایشان باشد و هر قابلیت ایشان تقاضا کند بر آن وجه باشد
پس اگر چنانچه قابل تقاضای آن کند که حقیقت در آن باسم المضل ظاهر شود
ظهور وی بطریق استقامت خواهد بود و اگر بفرض محال در آن مظهر باسم الهادی
ظاهر شود و آن حقیقت در آن مظهر بطریق مستقیم نخواهد بود پس ظهور اسم المضل مثلاً
در مظهر خود بطریق استقامت است و کژی که در و متوهم می شود بقیاس وی بمظهر
اسم الهادی که آن کژی عین راستی اوست چون سایه کج بر زمین معوج و الحقیقه
کما الکره * یعنے حقیقت مسمے بجمیع اسماء و ساری در جمیع حقایق و ظاهر در جمیع مظاهر
همچون کره است همچنانکه بر هر جا از کره که انگشت نهی آن وسط او باشد و نسبت

آن بجمیع جوانب مستاو ی پس همچنین نظر بهر اسم از اسما که کنی و ظهور آنرا در مظاهر آن ملاحظه نمائی بر عین استقامت خواهد بود چنانکه شرح کرده شد هیهات کجا افتادم یعنی بحث در سایه بود از آن دور افتادیم مانکه آفتاب محبت و ظاهر اکه مراد محبت همان معنی است که بعشق نامسته است از مشرق غیب تافت و بصورت محبوب و محبی بر آمد محبوب یعنی واجب تعالی سراپرده سایه خود که وجود عام منبسط است بصحرای ظهور که عالم امکان است کشید آنکاه حب را یعنی ممکن را گفت مصرع آخر نظری بسایهٔ من بکنی ؛ الم ترالی ربک کیف مد الظل ای الظل الممتد علی اعیان الممکنات و هو الوجود المضاف در امتداد او مرانه یعنی مصرع کز غائه بکند خدای مانده همچنین ؛ قل کل یعمل علی شاکلته یعنی کار هر فاعل فاعل بطریقه و بیت اسماء و صفات فاعل در فعل وی ظاهر است واحکام و آثار موثر در اثر وی هست بین مثل شخص و سایهٔ وی اعتبار نکنی که اگر حرکت شخص نباشد سایه متحرک نشود پس حرکت سایه تابع حرکت شخص باشد همچنین همه حرکات و سکنات ممکن بلکه همه صفات او بلکه ذات او در وجود و توابع وجود حق است سبحانه ولوشاء لجعله ساکنا یعنی اگر خدا تعالی خواهد آن سایه را ساکن گرداند بآنکه در وی ظل بالقوه بماند و از قوه بفعل نیاید و ازین قبیل است که حرکت ممکن از عدم بوجود و از علم بعین تابع تجلی وجودی حق است سبحانه که حرکت از... بود اگر چنانچه آن حرکت معقوله واقع نشدی ممکن همچنان بعدمیت خود ساکن بودی و از مرتبه علم بعین انتقال نمودی

واگر خود بعد از امتداد سایه براعیان ممکنات آفتاب احدیت یا ربی پرده اسماء
وصفات از مطلع عزت یعنی قهر احدیت وکثرت را بتابد از سایه خود که بی کثرت
تشخص و نور وتجلی که سایه بر آن امتداد نماید نتواند اثر نماند چه هر سایه که همسایه
آفتاب شود آفتابش بحکم قبضناه الینا در بر گیرد واز وی هیچ اثر باقی نگذارد
شعر روی صحرا چو همه پرتو خورشید گرفت * شد اندر تمعی سایه بآن صحرا شد
عجب کاری هر جا که آفتاب بتابد بی آنکه شخص میان آن آفتاب وآنجا حایل گردد
سایه نماند وسایه را بی آفتاب که پرتو وی در مرتبه ثانیه بر تجلی افتد کمیابکلی
حائل باشد خود وجود نبود هر چیز را ذاتی است که همه احکام واوصاف وی مضاف
بآن ذات است وذات سایه شخص است که حرکات وسکنات سایه مستند بشخص است
و ظاهر است که این حکم که ذات سایه شخص است در مثال بر سبیل تجوز وتوسیع
صحیح است اما در ممثل له بر سبیل حقیقت است زیرا که بنده وهمه صفات وی قایم
ومستند بذات حق است سبحانه وچون ذات سایه شخص باشد لاجرم حرکت
سایه بحرکت شخص باشد * تا جنبش دست است مادام * سایه متحرک است ناکام
چون سایه ز دست یافت آرام * پس نسبت خود را اندر اصل سایه * چیزی که وجود
او بخود نیست * هستیش نهادن از خرد نیست * هستی که بحق قوام دارد * او نیست
ولیک نام دارد * شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالله الانصاری الهروی قدس
الله سره گفت هرگاه مخلوقی که ممکن الذاته است بنا مخلوقی که واجب لذاته است

قائم گردد واین قیام را بطریق ذوق و وجدان دریابد زیراکه جمیع مخلوقات قائم بحق اند سبحانه وحق تعالی قیوم همه است بلاتفاوت اما تحقق بان شی بذوق و وجدان مشروط است بصفاء حقیقت عارف از احکام وجود و غیریت موهوم و غلبه حکم حقیقت مطلق بر قوای معنوی و حسی او آن مخلوق که حادث است در آن نا مخلوق که وجود قدیم است متلاشی شود و محو گردد چون حقیقت وی از کدورات خلقیت صافی شود

اشعار چون قدم آمد حدث گردد عبث * پس کجا یابد قدیمی را حدث * بر حدث چون زد قدم تنگش کند * چونکه گردش نیست همرنگش کند * و چون حقیقت یعنی حقیقت بنده از امور مذکوره صافی گردد بداند که منی بروی عاریت بود و من بعد اگر از وی منی واقع شود در حقیقت بر حق واقع خواهد بود نه بر وی منی چیست گفتن من و تو یعنی آن تمیز و تعین که با آن متکلم از مخاطب ممتاز است یعنی تعینات خلقیه و این وقتی است که از من و تو هر دو مراد خلق باشد و اگر مراد از من خلق باشد و از تو حق سبحانه معنی بران باشد که منی تعینی است که متعین را از غیر متعین ممتاز میگرداند اگر تو ئی بحقیقت پس حق کو و اگر حق است حق یکیست نه دو زیراکه وجود بیش نیست اگر آن خلق است حق نیست و اگر حق است خلق نیست **مصراع** من تو گردد آدمی را وود * این مصراع ظاهر در آنست که مراد بمن و تو تعینات خلقیه باشد یعنی من و تو ئی من و تو **لمعه شانزدهم** در اشارت بمثالی که بان روشن گردد که کثرت اشکال مختلفه در وحدت واحد حقیقی اثر نکند

و در عین کثرت واحد همان وحدت حقیقی خود باشد یک استاد یعنی لعبت باز مستور
پس پرده ظل وخیال یعنی پس پرده که چون ظل وخیال هرچه هستند باشند یا از
اشکال وافعال آن استاد برسبیل توهم وتخیل باشند نه برسبیل حقیقت چندین
صور مختلف از اسپ وسواران واسلحه وغیرها واشکال متضاد می نماید وحرکات
وسکنات واحکام وتصرفات همه بحکم او واو پس پرده پنهان چون پرده برانداز
وآن استاد مستور خلف الاستار مشاهده کرده وترا معلوم شود که حقیقت
آن صور مختلف وافعال آن صور که بیرون پرده هستند آن صور می نماید
چیست حقیقت آن صور همان استاد است وآن صور را ملابس ومظاهر افعال
خود ساخته است وحقیقت آن افعال افعال آن استاد که بحسب ظاهر هستند یا از
صور مینماید و می تواند بود که مراد بیک استاد فاعل حقیقی باشد جل ذکره وبصور
مختلف واشکال متضاد وصور اعیان عالم وجنید در تعبیر از فاعل حقیقی باستاد
واز مظاهر افعال وی بصور مختلف واشکال متضاد اشارت باشد بان تمثیل پس
گذشته شعر وکل الذی شاهدته فعل واحد * بمفرده لکن بحجب الاکنة
وهرچه مشاهده کردی ازین صور از جنس افعال همه فعل فاعلیست یگانه متلبس
به تنهای خود ولیکن مستوریست بحجابها وپوششها که بواسطه آن متعدد می نماید
وآن افعال هستند بان متعدد شعر اذا ما ازال الستر لم تر غیره * ولم
یبق بالاشکال ریبة یعنی چون آن حجب را از پیش بردارد وآن ستر را

را از کل گرداند غیر آن است باز رائته بینی و آن جمله صور از نظر تو مضمحل و متلاشی شوند
بهیچ اشکال که موجب تنگی و ربهتی تواند ترا باقی نماند اشارت آن ربک واسع المغفرة
چنے پرورد گار تو فراخ بخشش است آن اقتضا میکند که جمله کائنات ترا و باشد
یراکه مغفرت از غفر است و غفر ستر شعر آفتاب است حفر نقش که دو کون هیچش او ساند
ان ہمی منیم هو اوفاعل امیں این مانه بان وہم لا یشعرون یعنے وحدت فاعل را
نمی دانند و پندارند که این پندارهای مختلف از حجب مختلف صادر می شود که اگر
ر واتستہ خلقکم و ما تعملون که سر خلق ایشان ظهور خلق است بصورت ایشان و سر
خلق افعال ایشان ظهور فعل حق از ایشان بقدر استعداد ایشان با نیات عجم و رد
چهار دو هم ایمه را معلوم شده می زیراکه علم به نتیجه بعد از ترتیب مقدمات بالشهود
و بعد از کشف و شهود بر سبیل جبر و قهر و اضطرار است که شعر نسبتی فعل و اقتدار با
ہم ازان روی بود کو انت هو بصورت ما ظاهر شد بلکه عین ما شد لاتحاد و انظام
و المظهر فعل و قدرتی که از ما ظاهر شود همان فعل و قدرت وست که در ما می
نماید و الا آن را که نه وجود و نه شهود فعل چگونه بود و اقتدار کی تواند بود شعر
هم از دوران که جهان سجود کند ＊ ای ہم ز آفتاب جود کند ＊ اصل فعل که تجلے
وجود دیست یکیست الا آنست که در هر محلے بمقتضای استعداد آن محل آن فعل
رنگی دیگر نماید و در هر جای نامی دیگر یابد مشتغی بما و احد و نفضل بعضها علی بعض
فی الاکل الاکل یعنی پرورش داده می شوند همه موجودات بفیض واحد و فضیلت

می نهیم بعضی را بر بعض در اعتذار بآن فیض که بعضی را صلاحیت آنست که از غذا د
وی بوجه اکمل و اشرف ظاهر شود و بعضی را نه **لمعه هفدهم** در بیان تنوع
تجلیات معشوق و ترقی عاشق در استعدادات بحسب آن تجلیات و در تحقیق سخنی
که این طایفه در معنی استعداد گفته اند و اشارات بی نهایتی راه در سیر فی الله
معشوق در هر لحظه بحکم کل یوم هو فی شان از دریچه صفتی حالته کانت او جلالیة
با عاشق روی دیگر نماید یعنی بوجه دیگر تجلی کند عین عاشق یعنی حقیقت وی
با چشم بصیرت وی از پرتوی نور وی او یعنی از نور تجلی وی بوجه مذکور روشنایی
دیگر یابد هر نفس بینایی دیگر کسب کند چه او باین روشنایی و بینایی زیادت
گردد ظهور جمال و عرض آن بر عاشق زیادت گردد لاجرم هر چند معشوق
جمال بیش عرضه کند عشق و محبت بر عاشق غالب تر آید زیرا که غلبه عشق بحسب
غلبه ظهور جمال است و هر چند عشق غالب تر آید جمال خوبتر نماید زیرا که نمایش
جمال بقدر افزایش عشق است و هر چند جمال خوبتر یعنی کاملتر نماید و بیگانگی معشوق
از عاشق و امتیاز محبوب از محب بیشتر بود زیرا که هر چند کمال و عزت معشوق بیشتر
نماید در مقابله آن نقصان و ذلت عاشقی بیشتر گردد و مقابله آن پس بیگانگی
و امتیاز میان ایشان افزون گردد تا جایی که عاشق از غنای بیگانگی وی
و غلبه امتیاز وی در بنای عشق و وحدت وی کند در آن مرتبه میان عاشق
و معشوق اثنینیت نیست مگر بود و آنچه بیگانگی بنود و یگانگی عاشقی و معشوقی

در یگانگی یعنی یگانگی عشق می آویزد و بشهود وحدت متحقق میگردد و حکم ما به الامتیاز
بالکلیه از نظر شهود وی برمیخیزد و زبان حالش میگوید **رباعی** با دوست بعاشقی
بس نشستم * وز ناخن کثرت رخ وحدت خستم * در وحدت عشق چون بهم پیوستم
از معشوقی و عاشقی وارستم **تمهید** پوشیده نخواهد بود که در آن مرتبه
که شیون و صفات حق تعالی سبحانه در وحدت ذات مستجن بود و استجنان
اللوازم فی الملزوم آن شیون را استعداد ظهور بود اولا در مرتبه علم وثانیا
در مرتبه عین همچنین وجود حق را سبحانه استعداد آن بود که تعدد وتکثری که کامن
بود در وی بتعدد وتکثر تجلیات وی ظاهر شود اولا در علم وثانیا در عین وچون آن
شیون در علم متمیز شدند صور علمیه ایشان را که اعیان ثابته خوانند استعداد
وجود عینی پیدا آمد و استعدادات ایشان وجود عینی را متفاوت است بعضی را
استعداد وجود عینی وکمالات تابعه مر آنرا همیشه بالفعل ثابت است و از تغیر زیادت
ونقصان مبراست چون عقل اول که در شریعت از آن بقلم اعلی تعبیر کنند وغیر
آن وبعضی از آن قبیل اند که ظهور آنچه استعداد آن دارند در ایشان مشروط است
ببعض شرایط که مادام که آن شرط وجود نگیرد و از آن قبیل اند افراد انسانی
که ظهور کمالات ایشان مشروط است بشرائط مادام که آن شرائط موجود نشود
آن کمالات ظاهر نمی شود مثل آن کمالاتی که ارباب سلوک می باشند از انواع
تجلیات ذاتی واسمائی وصفاتی که هر یک از این تجلیات را شرائطی است مخصوص

از تخلیه و تجلیه و توجه تام بحضرت حق سبحانه که بوجود آن شرائط ایشانرا استعداد آن تجلیات حاصل میشود و ہمانا که اشارت باین معنی ہست آنکه شیخ مصنف قدس سرہ میگوید که گفته اند ظهور انوار یعنی انوار تجلیات حق سبحانه بقدر استعداد ہست یعنی استعداد متجلی له مر آن انوار را و فیض یعنی فیوض مترتب بر آن تجلیات از علوم و معارف بقدر قابلیت یعنی قابلیت متجلی له مر آن فیوض را فقدان ظهور انوار و حصول فیض بقدر فقدان استعداد و قابلیت

گر ز خورشید بوم بی نیرو ست ✽ از پی ضعف خود نه از پی اوست ✽ ہرچه
از وی ببا مصفا تر ✽ زو تجلی ترا مصفا تر - اینکه گفته اند ظهور انوار بقدر
استحقاق ہست و فیض بقدر قابلیت این خود ہست یعنی مطابق واقع است
ولیکن بمجرد این سخن تمام نمی شود و رجوع جمیع امور بجانب حق سبحانه تعالی
معلوم نمیگردد زیرا که کلام او بود و آن بشی نمیکند که افاضه انوار ہستند بحضرت
حق ہست سبحانه اما بحسب استعداد عین عبد پس استعداد عین عبد را نیز در آن
اضافه مدخل ہست لاجرم شیخ مصنف قدس سره تنبیه میکند که آن استعداد
نیز از جانب حق ہست چنانکه میگوید لیکن محول ایشان که ما مبتدی النعم
قبل استحقاقها یعنی اے آنکه نخست بار نعمت میدہی بی آنکه مسبوق باشد
باستحقاق عبد منعم علیه مر آنرا و پوشیده نماند که نعمتی که مسبوق باستحقاق
نیست نعمت استحقاق ہست بیان میکند که چون محبوب خواہد که خود را بچشم
عاشق یعنی بر دیده شهودی جلوه دهد نخست از پرتو جمال خود که استعداد بخش

هر قابل ست عین ادراک یعنی دیده شهود او را نوری یعنی نور استعداد عاریت
دهد تا بدان نور آن جمال را ببیند و از و تمتع گیرد و چون بدان نور از ان شهود
یعنی شهود جمال حظ تمام ستد باز فروغ نوردی او عین عاشق را نور دیگر یعنی نور
استعدادی دیگر بخشد تا بدان نور یعنی نور استعداد ملاحظه نوری یعنی نور جمالی
روشن تر از اول کسب کند زیرا که هر بار به استعدادی زیادت میشود علی هذا القیاس
هر نور استعدادی مستلزم شهود نور جمالی ست و هر شهود نور جمالی مستتبع نور استعدادی
الی ماشاء الله بر مثال تشنه که آب دریا خورد هر چند بیش خورد تشنه تر گردد و هر چند
تشنه تر گردد بیش خورد نه آب دریا را نهایتی و نه تشنگی تشنه را غایتی همچنانکه
هر چند آب دریا خوردن بیش تشنگی همچنین بیش هر چند یافت یعنی وجدان حقیقت
بیش طلب وی یعنی طلب بیش عاشق **شعر** همه چیز را تا نجوئی نیابی بجز دوست
را تا نیابی نجوی ٭ یافت آنست که ذات یافت بنده را حاصل باشد و شک نیست
که علم بچیزی مستلزم یافت وی نیست پس می تواند بود که معلوم مقصود او در
شرط در جستن و طلب کردن هر چیز آنست که آن چیز معلوم بود زیرا که تا چیز را ندانند
طلب نتوان کرد و تا طلب نکنند نیابند اما در طلب حق سبحانه همچنانکه معلومیت وی
بوجهی از وجوه شرط است همچنین یافت وی بوجهی شرط ست زیرا که تا باسم
المرید بر باطن مرید طالب تجلی نکند و طالب آن تجلی را در خود باز نیابد بارادت
مقصد بها که شرط درو وصول ست متحقق نگردد و بجرد علم لوی مادام که

این ارادت از باطن وی سر بر زد وصول میسر نیست تشنه این آب هرگز سیراب نشود
شعر ما یرجع الطرف عنه عند رؤیته * حتی یعود الیه الطرف مشتاقا
رباعی یک چشم زدن ز روی آن شمع طراز * هرگز نکنم دیده عمدیده فراز
تا سوخته دل ز شعله شوق و نیاز * نظاره روی او ببیند چشم باز * قوله
حتی یعود الطرف غایة لانتفاء رجوع الطرف عنه ای ینتفی رجوع الطرف عنه
الی وقت عود الطرف الیه مشتاقا فلا یتحقق الرجوع الطرف عنه الی وقت عوده
الیه مشتاقا فکلما یتحقق الرجوع یتحقق العود فلا یحصل الری ابدا و یحتمل آن یکون
غایة الرجوع ای ما یرجع عنه حتی یعود الیه مشتاقا فیکون دایم النظر الیه فلا
یحصل له الری ابدا و لاول انسب بسیاق کلام الشیخ المصنف قدس سره
کما لا یخفی یحیی معاد رازی بابایزید قدس الله سرهما نوشت که **بیت** مست از
عشق آنچنانم که اگر * یک جرعه از آن بیش خورم نیست شوم * بایزید قدس الله
سرهما نوشت که **شعر** شربت الحب کاسا بعد کاس * فما نفذ الشراب ولا رویت
بیت گر در روزی هزار بارت بینم * در آرزوی بار دگر خواهم بود * و واق
قدس سره گفت لیس بینی و بین ربی فرق الا انی تقدمت بالعبودیه یعنی میان
من و پروردگار من در معنی مدخلیت در فیضان وجود و کمالات تابعه مر وجود را
فرقی نیست مگر آنکه من بعبودیت و افتقار و استعداد پیش آمدم و پروردگار
من بربوبیت و اضافه آن امور و فی استعداد من ربوبیت او ظهور نیست

بس ہمچنان کہ و برادران فیضان مزخلت مرا نیز مدخل است بلکہ مفتاح ربوبیت
دری عبودیت من است چنانکہ شیخ مصنف قدس سرہ در شرح کلام وی میگوید
گفت یعنی وراق افتقار و استعداد من مفتاح جود اوست کہ اگر من بلسان استعداد
طلب وجود و توابع آن نکردمی ہرگز بر من افاضہ نکردی دیگری نیز ہمین تراز وراق
چون سخن وراق بشنید و گفت سن اعدی الاول یعنی مفتاح جود تحسین کہ فیض
اقدس ست و استعداد ستعدان بحسب آنست چہ بود و عندہ مفاتیح الغیب یعنی
نزدیک حق تعالے است مفاتیح غیب ہویت کہ ابواب تجلیات را بروی بکشاد
و اولا آنرا بصور اعیان ثابتہ و استعدادات آن جلوہ داد و مراد بمفاتیح
غیب اسماء کلیہ الہیہ است کہ مبادی افتتاح وجود کونی انداز عدم چنانکہ در مواضع
آن تحقیق کردہ اند خرقانی قدس سرہ اینجا رسید یعنی مکاشف شد بانکہ ہمچنانکہ افاضہ
وجود کہ تعبیر ازان بفیض مقدم کردہ انداز وسعت استعداد قبول وجود کہ تعبیر
ازان بفیض اقدس کنند ہم از دست فریاد برآورد کہ انا اقل من ربی بسنتین
یعنی من بدو چیز از پروردگار خود کمتر و فروترم کہ یکی ازان دو چیز استغناء
کہ از فیض مقدس ست و دیگری استغنا از فیض اقدس زیرا کہ حقیقت
حق سبحانہ نفس وجود ہست نہ بافاضہ وجود محتاج است و نہ باستعداد آن و در
بعضی روایات بسنتین واقع است منتسبہ بشنیہ سنہ کہ سال است و چنین می شاید
کہ مراد بسنتین مجموع مرتبتین تقدم حق سبحانہ باشد بر خلق باعتبار فیض اقدس

و فیض مقدس ابوطالب مکی چون سخن خرقانی را قدس الله سره بشنید فرمود
که ابوالحسن خرقانی راست میگوید هو خالق العدم کما هو خالق الوجود بدانکه مراد
بخلق تقدیر و تعیین است بلکه مجرد فیضان بی سبق مشیت نه ایجاد و مراد بعدم
اعیان ثابته است یعنی تعین و تقدیر اعیان ثابته بر استعداد خاص حق سبحانه میکند
همچنانکه تعیین و تخصیص وجود بحسب استعدادات اعیان وی میکند و می تواند
که مراد بوجود موجود باشد چنانچه مراد بعدم معدوم است که اعیان ثابته است
و بخلقی که در خالق الوجود ملحوظ میشود ایجاد و جعل و چون از قوله خالق العدم توهم
آن میشود که استعدادات اعیان ثابته بجعل است و جعل مسبوق بمشیت دیگری
یعنی صاحب فتوحات مکیه رضی الله عنه در رد آن توهم گفت مشیت در استعداد
اثر نکند بلکه ثبوت استعدادات مر اعیان ثابته را مسبوق بمشیت باشد
زیرا که اعیان ثابته صور علمیه اند که از ذات فایض شده اند بی سبق مشیت
و استعدادات از لوازم ایشان است پس مشیت را نیز در آن مدخل نباشد
و بعد از آنکه استعدادات از لوازم اعیان ثابته باشند حقیقت استعداد اعیان
نیز بحسب مشیت دیگر نشود نه بانقلاب باستعداد دیگر نه تبدل بآن بلی اثر او
یعنی ثابته مشیت در تعیین محلی خاص باشد ماده مخصوصه مر ظهور استعداد خاص را
چنانکه ماده مخصوصه مرتبه از عناصر را باستعداد فیضان صورت انسانی مخصوص
گرداند چه این تخصیص بحسب مشیت است زیرا که ممتنع نیست که آنرا باستعداد فیضان

بصورت مرتبه مثلاً مخصوص گرداند حاصل این اشارت آنست که حق تعالی
در عالم غیب یعنی غیب علم که محل ثبوت اعیان ثابته است حکم تجلی باطنی را که اثر
خارجی بر آن مترتب نمیگردد در حقیقت نبود یعنی عین ثابته وی بصورت استعداد
اصلی کلی که عبارت از قابلیت وی است مر وجود عینی خارجی را و ثبت را
در آن هیچ اثری نیست ظاهر گرداند تا بدان استعداد تجلی وجودی عینی بالعین
المهمله والنون قبول کند و موجودی گردد از موجودات عینی و تجلی خاص گردد هر
استعدادی را که تعیین آن محل مر آن استعدادات را مسبوق بمشیت باشد
و چون این تجلی وجودی عینی حاصل شده آنگاه بواسطه آن تجلی یعنی تجلی وجودی
عینی منضم با اموری دیگر از ریاضات و توجهات که موجب ارتفاع حجب شد
استعدادی دیگر یابد فرعی جزوی زیرا که فرع استعداد اصلی است و جزوی
از استعدادات مندرجه در تحت آن که یکی بعد از دیگری ظاهر میشود در عالم
شهادت بعد از اتصاف بوجود عینی که بدان استعداد فرعی جزوی تجلی شهادی
وجودی یعنی تجلی شهودی که در عالم شهادت بعد از اتصاف بوجود باشد قبول کند
پس مراد تجلی شهادی وجودی تجلی باشد که سبب شهود حقیقت گردد نه سبب وجود
در شهادت زیرا که این تجلی بعد از وجود در عالم شهادت است و غالباً که این شهود است
از ناسخ تجلی شهودی بوده است وی شهادی ساخته و دلیل برین آنست
که این ماخوذ از کلام شیخ است رضی الله عنه در حکمت شعیبیه از فصوص آنجا

که گفته است و تجرید ہذا المسئلہ ان اللہ سبحانہ تجلیین تجلے غیب و تجلی
شہادت فمن تجلی الغیب یعطی الاستعداد الذی علیہ القلب و ہو التجلی الذاتی
فاذا حصل لہ یعنی القلب ہذا الاستعداد تجلے ای الحق لہ التجلی الشہودی فی
الشہادہ و بعد از ان تجلی شہودی بحسب احوال و احکام مترتبہ بر آن تجلے
یکی بعد از دیگری ہر دم استعدادی دیگر می یابد و تجلی دیگر را و بان سبب
در تجلیات بی نہایت بروی کشادہ میگردد و می شاید کہ معنی کلام مذکور
در بیان حاصل اشارت آن باشد کہ حق تعالے در عالم غیب یعنی غیب
عارف کامل کہ جہت روحانیت بلکہ جہت انانیت و لیست حکم تجلے باطنی
و اثر آنرا در حقیقت وی بصورت استعداد اصلے کلی کہ عین ثابتہ وی
در مرتبہ علم داشت ظاہر گرداند یعنی ہچنانکہ استعداد اصلی کلی ہیولانی
الوصف بود نسبت بقول تجلیات مرتبہ بر استعدادات جزیہ ہچنین حکم تجلے
باطنی نسبت بحقیقت وی آن باشد کہ حقیقت موجودہ ویرا ہیولانی الوصف
گرداند و ویرا حیثیتے خاص و جہتے معین نگذارد تا بدان استعداد تجلی وجودی
عینی بالعین المعجمہ و الباء کہ تجلے برقیت قبول کند و چون این حاصل شد انگاہ
بواسطہ آن تجلی ذاتی استعدادی دیگر یابد در عالم شہادت کہ بدان استعدا
تجلے شہادی و وجودی کہ از مقولہ عالم شہادت باشد قبول کند زیرا کہ چون
وی صافی باشد ہر چہ در مقابل وی افتد از صور تجلیات مشہودی گردد و

بیازان بحسب احوال عارضه ازوی هر دم استعدادات دیگرش حاصل
می شود بی تقید وی یکی از انحاء و در تجلیات بی نهایت بروی کشاده میگردد
پس بر تقدیر این معنی مجموع این تجلیتین در تجلیات شهودی باشند نه تجلی وجودی
و شهودی وظاهر اکلام نصوص محمول بر این معنی است چنانکه تبامل صادق در ما
قبل و ما بعد ظاهر میگردد و چون تجلیات را نهایت نیست وهر تجلی مستلزم
علمی است مر عبد متجلی له را بحق المتجلی پس علم او را غایت نباشد لاجرم مخاطب
میگردد بلسان الحال او المقال بعد از حصول هر علمی بامر قل رب زدنی
علما اصحاب رای که باول مراتب وصول که نهایت سیر الی الله است
رسیدند و از سر چشمه وصال سیراب شدند پندارند که چون واصل شدند
غرض حاصل شد و بنهایت مراد رسیدند و بالیه ترجعون بسنده گشت
هیهات منازل طریق الوصول که مراتب سیر فی الله است لا تنقطع ابد الآبدین
زیرا که شیون و صفات الهی که تجلیات بحسب آنست غیر متناهی است و چون
رجوع ابد از تمامی الی الله است نه بدانجا بود که صدور بود عند انتظار
حقیقه العبد منه سبحانه سلوک که سیر الی الله است اولا و سیر فی الله است
تا نبا کی منقطع شود راه کی برسد زیرا که اگرچه سیر الی منتهی میشود و نبدو در
آن سیر بمان اسم که مبداء انتشار وی بود راجع میگردد اما بر آن نمی ایستد
بلکه بلجه وصول در می آید و غوطه می خورد و ابد الآبدین در هر آنی گوهری دیگر

بدست می آرد صاحب گلشن راز میگوید ع زحق با هر یکی حظی و قسمی است ✤
معاد و مبدا هر یک ز اسمی است ✤ بدان اسم اند موجودات قائم ✤ بدان
اسم اند در تسبیح دائم ✤ بمبدا هر یکی زان مصدری شد ✤ بوقت بازگشتن
چون دری شد ✤ از آن در کآمد اول هم بدر شد ✤ اگرچه در معاش از
دری در شد ✤ و در این مصراع که از آن در کآمد اول هم بدر شد اشارتیست بآنکه
بر آن در کنایت از اسمی است که مرجع وی است یعنی الیه تعود و بدر می شود و بجهه
وصول در می آید که مرجع عین مصدر باشد و از رجوع بآن اسم که مصدر بوده بنا
ابتدا و پس آوردن چه فائده دارد یعنی فائده که در نظر کمال معتد بها باشد وگرنه بعد از آنکه
بمرتبه گذشته و از آن منخلع شده خواص آن باقی خواهد بود چنانکه آب که بمرتبه گل
گذشته باز آب شود و خواص گل چون بوی و غیر آن بماند با وی نوری ازلی نهایتی و دوری
این راه اعتبار کنی الله چنین خبر داد که شهدت و لم اشهد لحالی الحظة ✤ و حسب
لحاظ شاهد غیر مشهود ✤ و فی بعض النسخ غیر مشهود ای حسب لحاظ شاهد غیر مشهود قبل
ذلک میگوید دیدم و نگریستم محبوب را نگریستن که هرگز بآن نگریستن وی را ننگریسته
بودم زیرا که جمال وی غیر متناهی است هر بار که مینگرم جمال دیگر می نگرم پس آن نگریستن
دیگر است و نگریستنی است بسنده هر انگریستن شاهدی که پیش از این مشهود نشده باشد رباعی
هردم ز تو در دیده خیالی بینم ✤ در هر دیدن تازه جمالی بینم ✤ چون جلوه تو نیست مکرر هیهات
کز دیدن تو بدل ملالی بینم ✤ و اگر واصلان را در سیر فی الله چون بعض از مراتب

وصول بر سند شوق باعث نیاید بر طلب اولے ولے علے ز انچہ یافتہ اند بر آن قصد
ر یافتہ اند اقتصار کنند و در مقام ثم رددناہ اسفل مقصور ہم مانند خالدین فیہا لا یبغون
ای لا یطلبون عنہا حولا ای تحویلا و انتقالا **لمعہ ہیژدہم** در بیان سبب
حرکت عاشق وطلب او وتحقق آن حرکت و ترقی او ابدالآبدین عاشق با بود در مرتبہ
علم و نابود نابود در مرتبہ عین آرمیدہ بود ہنوز روی معشوق ندیدہ بود چنان
دیدنی کہ بعد از وجود در عین باشد چہ در آن مرتبہ نیز سمعے و بصری مناسب آن مرتبہ
اثبات میکنند چنانکہ گذشت کہ نغمہ قول کن او را از خواب عدم برانگیخت از سماع
آن نغمہ او را وجدی کہ عبارت از حصول حالی است کہ پیشتر نبودہ باشد حاصل شد
و آن حال قبول وسیت مر آن امر وجنبش وی از عدم بوجود و ازان وجد وجودی یافت
در عین **مصرع** ذوق آن نغمہ در سرش افتاد **شعر** عشق شور فی نہاد ما نہاد
جان ما را در وغوغا نہاد **مصرع** الاذن تعشق قبل العین احیانا **یعنے** گاہ باشد
کہ گوش بواسطہ شنیدن اوصاف واحوال معشوق مست عشق گردد پیش از انکہ
چشم دیدار وی بیند و می تواند بود کہ معنے آن باشد کہ گوش بواسطہ شنیدن آواز و
گفتار معشوق پیش از انکہ دیدار وی بیند مست عشق میگردد و معنے اخیر بسیاق کلام
مناسب ترمے نماید عشق مستولی گشت ظاہر و باطن عاشق را تبرانہ **مصرع** ان المحب
لمن یہواہ زوار **یعنے** عاشق سرگشتہ دائم گرد کوی محبوب گردد و خاک مشکبوی
او را بوید **شعر** طواف حاجیان در کعبہ باشد ٭ طواف عاشقان در کوی جانان

برقص وحرکت معنوی درآورد باطن را ہمیشہ وظاہر را دربعضے اوقات رقص ظاہر
رقص معہود نیست با اعمال ظاہرہ مترتبہ بر استیلائے عشق ورقص باطن تقلب وتحول
وی دراحوال ومقامات باطنے تا ابدالآبدین نہ آن نغمہ منقضے شود ونہ آن رقص
منقرض چہ مطلوب کہ حضرت حق است باعتبار شیونات وتجلیات جزئیہ نامتناہی
است اینجا زمزمہ عاشق ہمہ این بود **شعر** تاچشم برکشادم نور رخ تو دیدم ٭ تا گوش
باز کردم آواز تو شنیدم ٭ پس عاشق دایم در رقص وحرکت معنوی است
واگرچہ دربعض اوقات بظاہر ساکن نماید۔ وتری الجبال جامدۃ وہی تمر مر السحاب
قطعہ مزن طعن پی درد ای مدعی ٭ گراز جا بجستیم ودررقص درد ٭ بصورت
چو کوہیم ماندہ بجائے ٭ بمعنے چو ابریم گیتی نورد ٭ خود چگونہ ساکن تواند بود
کہ ہر ذرہ از ذرات محرک اوست چہ ہر ذرہ کلمہ ایست از کلمات وجودی وہر
کلمہ را اسمے است از اسماء الٰہی کہ آن کلمہ مظہر اوست وہر اسمی را زبانی است خاص
دربیان اسرار مسمی وہر زبانی را قولی دال برآن اسرار وہر قولی را از محب سمعے
مناسب آن قول وچون تیز گوش شوی ونیک بشنوی قائل وسامع را کہ در مرتبہ
فرق دومی نماید در مرتبہ جمع یکی یابی کہ السماع طریطر من الحق الے الحق
مصرعہ مرغیست سماع کز حق آمد سوئے حق۔ جنید شبلے را قدس سرہ
عتاب کرد کہ سری کہ ما در سرداببہا بیان می کنیم تو بر سر منبرا آشکار کردے
شبلے گفت انا اقول وانا اسمع

وہل فی الدارین غیری میگوید **قطعہ** در دایرہ دور زمان جز من کیست ٭
در سلسلہ کون و مکان جز من کیست ٭ من محو در و واو دراعیان ساری ٭ زان
میگویم کہ در جہان جز من کیست **قطعہ** ہر بوی کہ از مشک و قرنفل شنوی
از سایہ آن زلف چو سنبل شنوی ٭ چون نغمہ بلبل از پی گل شنوی ٭ ہم گل گوید
گرچہ ز بلبل شنوی **لمعہ نوزدہم** در بیان فراخی حوصلہ عاشق
و کمال سعت و تمامی قابلیت او و تحقیق معنے قلب و بیان وحدت حقیقے عاشق را
ولیست منزہ از تعین و تقید کہ منتہیٰ قباب عزت ست یعنی عزت و عادت و غلبہ
وی مر کثرت را و مجتمع بحر غیب کہ از غیب ہویت ذات ست تا مرتبہ حس
و شہادت کہ مرتبہ حس ست و این دل راست **بیت** اگر بہ ساغر دریا
ہزار جرعہ کشد ٭ ہنوز ہمت او ساغر دگر طلبد ٭ لاجرم سعت او بمثابہ
ایست کہ آنکہ در ہمہ عالم پی وجود دل انسان کامل در وی نگنجد زیرا کہ اگرچہ در وی
مظاہر متفرقہ اسماے ہست کہ اما مظہر احدی جمعی کمالے نیست بلکہ جملہ عوالم در جنب
وحدت و جمعیت و اطلاق او ناپدید بود زیرا کہ متناہی را در جنب نامتنا ہے
ہیچ قدری نیست سراپردۂ فردانیت یعنی وحدت حقیقی در ساحت وحدانیت
یعنی وحدت مجموعے او زند بارگاہ سلطنت و تصرف در ہمہ عالم انچہ بارز
کار آنجا پرداز دحل و عقد قبض و بسط تلوین و تمکین ہم آنجا ظاہر گردانند فاذا قبض
اخفی ما ابدی بالبسط و اذا بسط اعاد ما اخفی بالقبض و ہمانا کہ این کلمات اشارت

بمقام قطبیت وغوثیت است زیراکه هر فیض که بعالم میرسد همه از ممر وی چون
مراقی است کری درمرکز عالم نهاده هم مواجه حق وهم مواجه خلق بروی که درحق
دارد فیض میگرود وبروی که درخلق دارد فیض میرساند شعر نبی کرجش دو عالم
نمیگنجد عجب دارم * که دائم در دل تنگم چگونه خانمان دارد * بایزید قدس
سره از سعت دائره دل خود چنین خبرداد که اگر عرض کند هزار بار عرش
وانچه دروییست درگوشه دل عارف نهند عارف ازان خبر نیابد جنید رضی الله
عنه گفت چگونه خبر یابد که المحدث اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر یعنے انجا که آفتاب
قدم نور افشاند از سایه حدوث هیچ اثر باقی نماند وشک نیست که چنین دل مطرح انوار
قدم است لاجرم عرش ومادون عرش بنسبت بوی درحکم عدم است بایزید
چون نظر درچنین دلی کند که محدث را اثر نبود وببصر حق همه قدیم بیند لاجرم بلسان
حق سبحانی میگوید تمثیل یکی از یخ که آبی است منجمله کوزه ساخت و پرآب کرد
شک نیست که آن کوزه بصفت انجماد وصورت کوزگی از آب ممتاز بود اما
چون آفتاب بتافت وکوزه بگداختن شتافت کوزه را آب یافت همچنین چون
حقیقت مطلقه بصورت تعینات ظاهر شد ومظاهر متکثره پیدا آمد ناگاه آفتاب
احدیت بردل صاحب دولتی تافتن گرفت وصور تعینات را از نظر شهود وی
مضمحل گردانید همه را یکی دید گفت لیس فی الدار غیره دیار رباعی
صیاد وهم وصید همو دانه همو * ساقی وحریف ومی وپیمانه همو * مشاطه همو زلف همو

شانه همو * شمع لگن و آتش و پروانه همو * عجب کاریست و سنی قلب عبدی
المومن والقلب بین اصبعین من اصابع الرحمن او در دل او و دل در قبضهٔ او و
تمر بزمان ترجمان بیان اینمعنی رفته است **قطعه** گرچه در زلف تست جای دلم
درمیان دل حسنرین منی * تا بدانی که از لطافت خویش * هم تو در بند زلف
خویشتنی * همه در بند خود بود پروائے غیر ندارد زیرا که غیر نیست جز و خود گنجد
یگانگی جز در یگانگی قرار نگیرد و فردانیت که وحدت حقیقی حق است سبحانه
جز در وحدانیت که وحدت مجموعی دل است آرام نیابد ازین حرف حقیقت
دل معلوم توان کرد و آن برزخی است جامع میان حقائق الٰهی و کیانی و
برزخ زاید نیست بر طرفین خود چنانکه از لوازم برزخیت است و کم کسی دانم
صاحبدلی خبر دار **قطعه** گفتم که آئی تو بدین زیبائی * گفتا خود را که خود منم
یکتائی * هم عشقم و هم عاشق و هم معشوقم * هم آئینه هم جمال و هم بینائی
لمعه بستم در بیان تقسیم صفات بوجودی و عدمی و اضافت صفات
وجودی بمعشوق و صفات عدمی بعاشق و تحقیق معنی فقر و بیان مراتبش
و بیان الفقر سواد الوجه فی الدارین و ترجیح فقر بر غنا عشق یعنی نسبت
محبت که طالب طرفین عاشق و معشوق است سلطنت و استغنا بمعشوق
داد نه بعاشق و ذلت و افتقار بعاشق داد نه بمعشوق زیرا که عاشق را از جهت
علت تقاضا چاره است از شعور بکمال معشوق و میل آن و طلب و وصول یافتن در رفع

سوانح از وصول و استمرار وصول بعد الحصول و دفع فوادح در آن و این همه
افتقار ست و افتقار مائه مذلت و اما معشوق اگر چه در اتصاف بصفت معشوقی
محتاج ست بعاشق اما می شاید که ویرا شعور بان نباشد و اگر باشد طالب وجود و بقای
آن نباشد و اگر باشد طالب وجود و بقائی آن نباشد پس ویرا من حیث هو
معشوق هیچ نوع حاجتی که موجب تذلل باشد نیست و اگر ویرا فرضا شعور بصفت
معشوقی باشد و ابقای آن را خواهد و در میل با بقائی مذلت کشد از ان حیثیت
وی عاشق خواهد بود نه معشوق و آن مذلت از جهت عاشقی خواهد کشید نه از جهت
معشوقی و چون این را دانستی که مذلت لازم عاشق ست نه معشوق بدانکه عاشق لت مذ
از عزت عشق یعنی غلبه و استیلای وی کشد نه از عزت معشوق یعنی غلبه
و استیلائی وی چه بسیار باشد که معشوق بنده و مملوک عاشق بود و در حدیث
قدسی واقعست که یا عبادی اشتقت الیکم و شک نیست که مملوک را هیچ نوع
غلبه و استیلا نیست بر مالک خود و علی کل حال خواه معشوق مالک بود و خواه مملوک
غنا صفت معشوق آمد و فقر صفت عاشق پس عاشق وقتی که از ممکنات مقیده
باشد و معشوق حقیقت مطلقه که در جمیع اشیا ظهور دارد و هنوز عاشق به کمال
فقر متحقق نشده باشد فقیری بود که یحتاج الی کل شی ولا یحتاج الیه شی او بهمه محتاج
بود و هیچ بد و محتاج نه یعنی در نظر و شهود وی زیرا که می شاید که کسی که بچنین
فقری متحقق شده باشد محجوبان ویرا محتاج الیه توهم کنند اما آنکه او بهمه محتاج بود

جهت آن بود که نظر محقق بر حقیقت اشیا آید و هو الوجود الحق سبحانه اما در لبس پردهٔ
اشیا و همه اشیا را مظاهر آن بیند پس در هر چه نظر کند رخ او بیند لاجرم همه اشیا
محتاج بود که الفقر احتیاج ذاتی من غیر تعیین حاجة و معنی احتیاج ذاتی آنست که وصف
ذات فقیر بود بی انضمام امری دیگر بوی و معنی عدم تعیین حاجت آنست که چون
قبله طلب وی حقیقت مطلقه است و آنرا هیچ خصوصیتی از خصوصیات تعینات اختصاص
نه پس نسبت همه با آن فقیر برابر بود پس همه از جهت ظهور آن حقیقت محتاج بود و خصوصیت
هیچ تعین را در آن احتیاج مدخلی نبود آنست که موجودات را احتیاج بوجود تواند بود و عاشق
در حال تجرید که قطع علائق ظاهریست و مقام تفرید که قطع عوائق باطنی است خلعت هستی
و لوازم و توابع آن از صفات و افعال و آثار که نزد او امانت بود بحکم ان تؤدوا الامانات الی
اهلها بمعشوق باز گذاشته و با سر خرقهٔ نایافت خود در خارج که مرتبهٔ ثبوت و نیست
در علم رفته و هو الان مع الله کما هو فی الازل حال او آمده و از خود جز عین ثابته باز
نیافته زیرا که در ازل جز عین ثابته نبود در چنین حال هیچ چیز در نظر شهود او نبود و محتاج
نتواند بود زیرا که احتیاج مطالب و تقاضای حاجت جز از موجودات نتواند بود و وی
در نظر خود بعدم یعنی عین ثابته خود باز گشته است و از خلعت وجود عارض منخلع شده
و اما چون از وی عین ثابته باقی مانده است باحتیاج موصوف تواند شد زیرا که عین ثابته
بوجود و توابع آن محتاج است و در فقر منافی است که فقر جایی که هیچ چیز در نظر شهود وی بوی
احتیاج نتواند بود وی نیز بهیچ چیز محتاج نشود چنانکه آن فقیر گفت الفقیر لا یحتاج الی الله

زیراکہ احتیاج صفت موجود باشد علما وعینا وفقیر چون در بحر ہستی غوطہ خوردہ نہ در
عین وجود دارد ونہ در علم ثبوت زیراکہ جمیع عین ثابتہ خود را از جملہ تجلیات حق دید
بصور قابلیات پس وی نیز از جملہ اسماء حق باشد وبہ غیر مضاف نہ گردد لاجرم احتیاجش
نماند زیرکہ احتیاج را لااقل ثبوت در علم می باید وآن نیز ازین فقیر مرتفع شدہ است
فقرش تمام شد زیراکہ ہیچش نماند تا غایتی کہ احتیاج کہ سرمایۂ فقر وے آن بود
ہم نماند واذا تم الفقر فہو اللہ ای من تم فقرہ اللہ زیراکہ الشئ اذا جاوز حدہ
انعکس ضدہ ای انقلب الی ضدہ فقولہ ضدہ منصوب علی نزع الخافض او قولہ
انعکس فیہ معنی الصیرورۃ یعنی چون صفت فقر از حد خود درگذرد بضد خود کہ غناست
منقلب گردد وغنی مطلق حضرت حق است سبحانہ وتحقیقش آن ست کہ چون فقیر
بکمال فقر متحقق گردد چون بوجود علمی خود نگرد وجود حق را نہ گردد بیند منصبغ باحکام
عین ثابتہ خود وچون بعین ثابتہ نظر کند ہم وجود حق را بیند متجلی بصور قابلیات
پس ہیچ چیز را در علم وعین مضاف بخود نہ بیند بلکہ ہمہ را عین حق بیند پس ہر چیز را
کہ پیش ازین خود توہم کردہ بود اکنون حق است سبحانہ وتعالی واللہ
سبحانہ وتعالی وہیچ چیز بہ ہیچ چیز کہ بصفت غیریت موصوف باشد
محتاج نیست اگر احتیاجی ہست بعضی از اسماء است وبعضی دیگر والاسم
عین المسمی ؎ ہیچ باشی چو صفت فردی تو ٭ ہمہ باشی چو ہیچ گردی تو
یعنی چون در برابر وئی وجودی اسباطکنی کہ شفع کنندۂ وجودی باشد

هیچ باشی زیرا که ترا بخود وجودی ثبت بود در حق نیز فانی نه شده تا وے بجاے تو به نشیند اما چون بفنا در وے هیچ گردی وے بجاے تو به نشیند هرچه مضاف بوی باشد بتو مضاف گردد پس آن وقت همه تو باشی پس رتبت فقیرے که لا یحتاج الی الله تعالی ترا آمد از منزلت فقیری که یحتاج الی کل شی ولا یحتاج الیه شی چه آنکه محتاجست به همه اشیا مطلوب را پس پرده اشیا می بیند و از هستی وے نیز چیزی باقی مانده است که ثبوت در علم است که صفت احتیاج باشیا بوی قایم است و آنکه در خلوت خانه بود و تا بود علما و عینا یافت و نایافت بباخت فهو کما قال الجنید رضی الله تعالی عنه که الفقیر لا یفتقر الی نفسه الی ربه قال الحریری قدس سره الفقیر عندی من لا قلب له و لا رب و درینحال که فقیر از سر وجود خود برخاست و با عدم خود بباخت اگر به چشم خود نه بیصر حق نظر بجمال دوست که آئینه ویست کند عکس ظلمت نابود خود ش در نظر آید خود را بیند برقع سواد الوجه فی الدارین ای فی وجود العدم بر روی افگنده در سرای وجود یعنی وجود عینی خود را نوری بیند که بدان نور سفید روی گردد و نه در سرای عدم یعنی عالم اعیان ثابته ظهورے که از سیه روئی خلاص یابد و اگر کسی گوید که چون الفقیری چنین هیچ چیز مضاف نیست شیخ مصنف قدس سره چرا گفت که اگر به چشم خود نظر کند جواب گوئیم که در نظر شهود آن فقیر هیچ بوے مضاف نیست نه فی نفس الامر پس می تواند بود که چیزی بوی مضاف باشد اما از نظر شهود وے

به خاسنه باشد پس ملاحظه وی آن اضافت را منافی فقر است نه نفس اضافت
کاد الفقر ان یکون کفرا و مذهب ما سواد اعظم آنست که سواد فقر در پوشد و همانا که
این اشعار بآنست که قوله علیه السلام علیکم بالسواد الاعظم تحریص بر تحصیل
این مقام است به لسان اشارت توانگر غالباً در غایت قرب بحسب ظاهر
بسبب تلبس وی بقربات بعید بود بحسب معنی زیرا که سرمایه قرب فناست و آن
با ملک اضافات جمع نشود الا نادرا در بعض کمال و شیخ مصنف قدس سره غالباً
برای این گفت و درویش در غایت بعد بحسب صورت از جهت تلبس وی
بمبعدات قریب زیرا که موانع مرتفع است و خالی بودن وی از اضافات
ممد و معاون وی در تحقق به قرب **شعر** متی عصفت ریح الا قصفت اغنا
غنا دو لو بالفقیر هبت لربت * یعنی هر گاه که بجهد باد حقیقت عشق در هم شکند
توانگر را با همه اضافات و تعلقات و اگر آن باد بر درویشی وزد که از آن
اضافات و تعلقات رسته باشد هر آئینه وی را پرورش دهد در آن صفت
فقر و بکلی از خودش بستاند و به مقام یگانگی برساند **ه** زبادی کو کلاه
از سر کند دور * گیاه آسوده باشد سرو رنجور * دانی چه میگو یدمیگو
اگر توانگری و درویشی قصد عالم عشق کنند درد است توانگر چراغی بود فروخته
و در دست درویش هیزم نیم سوخته نسیمی که از آن عالم یعنی عالم عشق بوزد
چراغ توانگر را بنشاند و هیزم درویش را برافروزاند پس بچوگان **ع** اناعند المنکسة

فلاجرم ع بردند شکستگان ازین میدان گوی **لمعه بست و یکم** در بیان آنکه
عاشق می باید که از غرض پاک شود و اراده خود را از میان برداردو مراد معشوق
نه کرد اما میان مرضی و نامرضی فرق کند. عاشق باید که بے غرض با معشوق
صحبت دارد زیراکه چون صحبت عاشق با معشوق بنابر غرضی باشد بحقیقت معشوق
وی آن غرض باشد نه معشوق خواست از میان بردارد و کار بمراد او گذارد
چنانکه گفته اند الارادة ترک الارادة و الا عاشق مراد خود باشد نه عاشق او و ترک
طلب گیرد شیخ ابوالحسن شاذلی رحمة الله علیه گوید در مناجات خود تلطفت بی حتی
علمت ان طلبی لک جهل و طلبی لغیرک کفر فاجرنی من الجهل و اعصمنی من الکفر چه طلب
عاشق سد راه اوست از وصول به معشوق همچنانچه معشوق است زیرا که هر مطلوب
که پس از طلبی یافت شود بقدر حوصله طالب باشد و مرتبه معشوق ازان برتر است
که حوصله هیچ طالبی گنجایی وے داشته باشد فی الجمله ترک طلب و مراد خود گیرد
و کارها بمراد او گذارد و هرچه در عالم واقع شود چون بر حسب ارادت معشوق است
مراد خود انگارد تا آسوده و شادمان بماند ه تا ترک مراد خود نگوئی صد بار
یکبار مراد در کنارت ناید و اگر واقع نامرضی باشد از جهت عدم موافقت با حکم و امر
زیرا که مراد اگر موافق امر ایجابی باشد چنانچه موافق امر ایجابی است باشد آنرا مرضی
گویند و الا غیر مرضی پس رضا بهمان ارادت است لیکن بشرط آنکه آن ارادت موافق امر
باشد و قضا آن واقع نامرضی چندانکه تواند جهد کند شاید که واقع بعد ازین بند کردن

نامرضی باشد محبوب آن تغییر را خواسته باشد و اگر عارف کامل نیز داند که
محبوب تغییر آن نخواسته است و واقع آن نامرضی خواهد بود بی باید که در تغییر آن
کوشد عبودیة و امتثالا لامر محبوبه زیرا که مقصود کامل امتثال امر است نه تغییر آن
و اگر صاحب مکاشفه بود چنانکه در هر صورتی روی دوست عیان بیند و در همه صور
فاعل او را داند باید که در نامرضی اگرچه وجه او بیند و امر او نیز در آن او را داند رضا ندهد
چه وجه او یعنی وجه حق در نامرضی آنست که اگرچه آن نامرضی بارادت وی است
اما موافق امر و حکم وی که امر ایجابی است نیست پس آن که راضی نیست قال تعالی
ولا یرضی لعباده الکفر کفر در کافر اگرچه بارادت و ایجاد اوست اما موافق
امر ایجابی نیست زیرا که همه کافران مامورند بایمان پس مرضی نباشد پس باید
مرضی بنده نیز نباشد اگر کسی گوید شک نیست که نامرضی مقتضی حق است
و رضا بقضا واجب گوییم فرق است میان رضا بقضا و رضا بمقتضی
لیکن باید که رضا بقضا باشد و بمقتضی نه محبی که از مقام کنت سمعه و بصره
حق را بحق بیند و عالم را همه صور تجلیات حق بیند بر منکرات انکار کند
بحق نه بخود زیرا که حق در آیات انکار فرموده است و گرنه همان
در نظر وی معروف است بر حق زیرا که فاعل آن منکر در نظر شهود وی
یکی از مظاهر حق است سبحانه و برای حق نه برای حفظ نفس خود
و حظ نفس و درین انکار قائم بود چه در هر چه شرعا حرام است جمال حق نه بیند

بلکه جلال و قهر بیند لاجرم آزان اجتناب نماید بلکه دران طبع عشقش بود
زیرا که از اجتناب از مظاهر قهر و سخط طبع وی شده است اینجا
ستیهه زحمت میدهد که چون او یعنی صاحب مکاشف محکوم تجلی است
و تجلی همه اشیا را خواه مظاهر جمالی باشند و خواه جلالی شامل است
تجلی را وقتی که در امری نامرضی باشد از نظر خود چون دفع توان کرد یا نمعنی
که بر آن نامرضی که تجلی دران واقع شده است انکار آرد و در تغییر آن
کوشد گوییم تجلی که کمال ظهور وی و وضوح حق است بر متجلی له بحیثیت تصفیه محل
دو گونه است تجلی ذات که انکشاف ویست بی ملاحظه اسما و صفات
و تجلی اسما و صفات که انکشاف ذاتست متلبس باسما و صفات و تجلی
ذات را القوة و استیلاء علی المتجلی له دفع نتوان کرد و از احکام آن اعراض
نتوان نمود اما تجلی اسما و صفات را دفع توان کردن چون قوت تجلی نه دران
مرتبه است که متجلی له قوت تمیز و تصرف نماند تجلی قهری را از تجلی لطفی جدا توان ساخت
تا آنرا بتجلی لطفی دفع توان کرد و در هر چه باشد و بحیث نشان قهر و جلال بیند و در هر چه
مرضی بود و نشان لطف و جمال بیند از مظاهر قهر بگریزد و در مظاهر لطف آویزد و از
اسم و صفتی که به مظاهر قهر حاکم است پناه گیرد باسم و صفتی که بر مظاهر لطف
حاکم است پس تجلی یعنی تجلی صفات گوید اعوذ برضاک من سخطک و معوذ به چنانکه
وارد و معوذ منه سخط بود و تجلی ذاتی گوید اعوذ بک منک که معوذ به و معوذ منه را

یکی بینی سه عمر گر از تو نبود و نگریزیم چه کنم که عشق کرد حکم تشبیه بیست که دهم

بعدیست و دوم در بیان شرح تکلیف عاشق سالک باشتغال وی بصور افعال و

اعمال از عبادات صوری معنوی و احتجاب وی بآنها از شهود عین جمع که بعدی که مراد

تنبیه نسبت عبارت از ان است و در تحقیق معنی قرب و تعیین بعد که مترتب بر ان تکلیف است

شرعی عاشق آنست که هرچه دوست او خواسته دارد یعنی مرضی وی بود او نیز دوست دارد

و مرضی وی باشد اگرچه بعد و فراق بود یعنی بعد و فراق عاشق از شهود عین جمع

و استهلاک در آن باشتغال بصور عبادات و طاعات و غالبا محبوب بعد و فراق محب را خواهد

و غالبا برای آن گفت تا مغلوبان عشق و یا مستهلکان در عین جمع بیرون روند که ایشان در زیر

حکم او داخل نیستند تا از خفای او یعنی خفای محبوب و حجابیت وی و شهود حقیقت مطلقه

عشق را در پناه عشق و شهود او بوحدته و اطلاقه گریزند ما چنانچه فنای وی کرده است

بالکلیه ذاتا و صفة حتی عن نظره التفاته الی نفسه همچنین وی را فانی کرده اند از نظر و التفات بمعشوق

بل عن العشق ایضا و هو التی تسمی الحیرة العظمی المضافة الی الاکابر لا الاکابر ان سقوط سقوط اهل الله الی الله

اشارت بچنین چیز تواند بود یعنی بعد و فراق از مرتبه شهود حقیقت مطلقه بارتکاب فرائض نوافل

عبادات تا وسیله آن شود تا زیانی نبیند که مشاهدان محقق بآن شهود را بان میرانند و میرسانند پس چون

بعد و فراق مستتبع چنین بعد و قرب وصالی است محب را بعد دوست باید داشت و تن بفرق در داد باشد چون

قرب و وصالی برسد و معنی این آنست که اند قد وصاله ای باستهلاک فی شهود الجمع …

الی وادی الفراق فاترک ما ارید لما یرید لا اصل بذلک الترک الی جمع … الافتراق

بعینه دوست ندارد یعنی صور عبادات را که سبب بعدی است از عین جمع بعینه دوست
ندارد چون عابدان که قبله توجه ایشان عبادات و نتایج آنست از لذات و شهوات بهشت
زیرا که این همه حجابست بلکه انها را هم دوست دارد که محبوب محبوبست زیرا که از یجهت
محبت آنها عین محبت محبوبست شعر و کل بافعل المحبوب محبوب ٭ مساکین جکینه جز انکه گوینه
خواهی بفراق کوش خواهی بوصال ٭ من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس ٭ یعنی خواه
مراد و وادی فراق دارد خواه در بحر جمع من فارغم از خصوصیت هر یک و هیچ یک
مقید نیستم مرا شهود وحدت مطلق تو که نه در صورت فراق از ان خالیم و نه در صورت
جمع از ان عاری بس است بلکه باید که فراق را دوستتر از وصال دارد و بعدش
خوشتر از قرب آید چون داند که دوست آن دوست میدارد و خود بعدش و قرب
بر بود و از قرب و هجرش سود مندتر از وصال زیرا که در قرب و وصال بصفت مراد
خود است و در بعد و فراق بصفت مراد محبوب و همانا که بنا بر همین بوده است
آنچه از سرار ارباب ولایت امیر المومنین علی کرم الله وجهه منقولست
که اگر خدا تعالی مرا مخیر گرداند میان مسجد و بهشت من مسجد را اختیار کنم
نه بهشت شعر هجری که بود مراد محبوب ٭ از وصل هزار بار خوشتر شعر
نالی فی الوصال عبید نفسی ٭ و فی الهجران مولی للموالی ٭ و شغلی بالحبیب
بکل وجه ٭ احب الی من شغلی بحالی ٭ یعنی بعدی که مراد محبوبست
پیش من خوشتر است از قربی که مراد من باشد زیرا که وقتی که در قرب ام

مراد منت بنده حقیر ذلیل نفس خود مرا در تحصیل مراد وی استادگی مینماید و در
بعدی که مراد محبوب باشد خواجه ام و خواجگان را زیرا که جنید بنده خواجه ام و تحصیل
مراد خواجه قیام مینمایم که همه خواجگان بنده بندگان وی اند مشغولی من بجد و سعی
در بندگی وی ایستادگی نمودن بهر وجه که باشد دوستر است بمن از شغل من بحال
نفس خود و مراد وی دادن داگرچه این حال بر نفس گرانست اما چه توان کرد
حکم عشق انیست ❁ مگس پروانه آتش گزید ❁ هوس دیگر و عاشقی دیگرست
و اگر محبی باشد که از مقام کنت سمعه و بصره محبوب بصفت او شده باشد و آن
خصوصیت بصفت دون صفتی نمیدارد و بعد و محبت هر دو صفت محبوب اند
پس عین حق باشد پس محب اگر بعد را دوست داشته باشد محبوب را که بصورت
بصفت بعد ظاهر شده بمحبوب که بصورت بصفت محبت برآمده دوست داشته
باشد داین غایت وصل بود در عین ابعد زیرا که بعد از جهت صدق معنی خود
مقتضی مرفارقت است و از آنجهت که وی بصفت محب است و صفات محب
عین محب تحقیقاً وصل است و هر کس راه اینجا نبرد و این سخن خالی از خفائی نیست
زیرا که نسبت صفات محب با محبوب در صفات وجودی راست است زیرا که
هرچه بوجود متصف است چه در عین و چه در علم وچه از ذوات وچه از صفات
از قبیل ظهور تجلیات وجود حق است سبحانه اما در صفات اعتباری نسبت چون
قرب و بعد مثلاً نسبت مشکل مینماید زیرا که آن صفات را در عین و علم وجودی

نیست پس چون آنرا از قبیل صور تجلیات وجود حق توان داشت اللهم مگر گویند
که آن صفات اگرچه فی نفسه بوجود متصف نیستند اما بوجود وثبوت مر موصوف
خود را متصف اند و فرقی ظاهر است میان این نوع صفات و میان معدومانی که
فی حد ذاته موجود اند و نه مر غیر را ثابت بدانکه موجب بعد اوصاف محب است
که مابه الامتیاز است میان وی و میان محبوب و اوصاف او عین محبوب [illegible]
گشت سمعه و بصره که اشارت بقرب نوافل است لاجرم میگوید اعوذ بک
منک یعنی پناه میگیرم بتو که بصورت من برآمده و پناه میگیرم از تو که عین صفا
منی آن اوصافی که مابه الامتیاز است میان من و تو و موجب بعد منست از تو
پس عاید و معاذ به و معاذ منه همه تو باشی تا بدانی که [illegible] دامنش [illegible]
بیت گرفتم + دست او اندر آستین دیدم + چگونه باشد زیرا که معنی بیت
قایل به اعوذ بک منک آن میشود که در وقت پناه گرفتن بوی چون دامنش
را بدست گرفتم دست او را در آستین خود دیدم و در آستین من جز دست من
نبود پس دست من دست او باشد یا خود دست او را در آستین دست او دیدم
زان دست من است زیرا که دست او را آستین دست نیست + و بر هر تقدیر دامنگیر
او دست او باشد پس عاید و معاذ به وی باشد چه بدین قیاس گوئی لا احصی
ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی ثناء نمیگویم بر تو چنانچه تو میگوئی
بخود [illegible] پس این ثنا من چون زبان تراود [illegible] ثنا گوی [illegible]

وستوده بدشده هر دو تو باشی چنانکه در احوذ یک شکک باید و ما بیاوریم چه
تو بودی [illegible] که صفات وجودی که عاشق را
در حقیقت آن صفات معشوق است و پیش عاشق امانت است و تحقیق آنکه
تبادل در میان ایشان واقع است طالب [illegible] عاشق [illegible] محبوب [illegible]
[illegible] طالب معشوق است [illegible] هر صفت از صفات وجودی که عاشق بآن
متصف شود چون حیا [illegible] و شوق و خوف و فرح و ضحک بل هر صفت
از صفات وجودی که عیب بر آن محمول است باصالت صفت محبوب [illegible]
[illegible] از صفات نقص باشد زیرا که آن نقص [illegible]
[illegible] محض کمال و خیر است و موجب ظهور صفات [illegible]
و کمال [illegible] معشوق [illegible] مطلق نباشد و جهان [illegible]
باشد این هم [illegible] و او [illegible] صفات [illegible] نیست
چه [illegible] دلیل [illegible] ذات [illegible]
[illegible] شهود [illegible]
حقیقت [illegible] تعدد و تکثر [illegible]
[illegible]
یعنی همه [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible]

عین ثابته ست اشیا آن حقیقت وجود ست که در حضرت علم بصور آنها بر آمده
ست و وجود اشیا نفس حقیقت وجود ست که بسبب اقتران با عیان ثابته متعدد
و متکثر گشته ست و تعینات وجود بسبب آن اقتران در شیون مستجنه در غیب
ذاتست پس همه یکی بود و از غیریت شان نباشد و چون همه یکی باشد و صفات
ایشان صفات آن یکی محبوب ست پس جمله محبوب را باشد و محب را از خود هیچ صفت
وجودی نخواند بود عدم را صفت وجودی چگونه تواند بود اما اگر از راه کرم
محبوب تجلی وجودی یا تجلی شهودی در خانه محب یعنی عین ثابته وی بقدیر
ازلی و دل صافی شده وی بتقدیر ثانی قدم نهد و تجلی کند و خانه را بجمال
خود منور کند و صاحب خانه راکه محب ست بکسوت صورت اسماء و صفات خود
مشرف گرداند و خود را در لباس محب بر خود در مرتبه فرق با جمع جلوه دهد محب را
در خود بغلط نباید افتاد و توهم اتصاف خود بان صفات را بخود راه
نباید داد که همه هیچ اند و هیچ اوست که اوست - شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله
الانصاری قدس سره گفت که حق تعالے خواست که صنع خود ظاهر کند تا مصنوعات
جمالی اسماء و صفات او باشد عالم را آفرید زیرا که مظاهر متفرقه عالم مجالی اسماء
و صفات ... خواست که خود را ظاهر کند باحدیت جمع کمالی آدم را بیافرید
زیرا که آدم مظهر کمالی جمعی واحدی احدیت ست و در بعضی نسخ این بیت را الحاق
... ده اند شعر آن بادشاه اعظم دربسته بود محکم پوشیده دلق آدم ناگاه بردر آمد

لمعه بست وچهارم در بیان تفرقه میان علم الیقین وعین الیقین وحق الیقین وبیان مراتب عاشق دران اطوار بدانکه چون کسی بتفهیم او شناسد علم وی بوجود آتش بدلالت حرارت بود وی علم الیقین هست وچون چشم بکشاید وآتش را معاینه بکند عین الیقین هست وچون در آتش افتد وآتش نیز شود وصفات آتش از وی ظاهر شود چون احراق واشراق حق الیقین باشد محب هرچند بدلالت آیات وآثار بعلم الیقین وجود دوست وکمال وی میدانست خواست که بی وساطت آنها بعین الیقین جمال دوست ببیند عمری درین طلب بموجب سنریهم آیاتنا فی الآفاق سرگشته می گشت تا بموجب وفی انفسهم بسمع سرا وندا آمد شعر کان چشمه که خضر خورد ازان آب حیات در منزل تست لیکن انباشته چون بعین الیقین در خود نظر کرد خود را باعتبار تعینی که مابه الامتیاز وی بود از ماعدای وی گم یافت آنگاه که حجاب تعین مرتفع شد دوست را بازیافت وبعین الیقین مشاهده کرد چون نیک نظر کرد خود عین او بود زیرا که مانع از آنکه خود را عین او بیند تعین بود وآن مرتفع شده بود پس بحق الیقین متحقق شد وگفت رباعی ای دوست ترا بهر مکان می جستم * هر دم خبرت ازین وآن می جستم * دیدم بتو خویش را تو خود من بوده ای * خجلت زده ام کز تو نشان می جستم * بیت اول اشارت بمشاهده آیات آفاقی است وآن مفید علم الیقین است وبیت ثانی

اشارت بعین الیقین و حق الیقین زیرا که دیدن بوی دلالت بر آن می کند
که او [illegible] مشهود بود و چون نور که چیزی را بوی ببیند اول نور مشهود شود
و [illegible] عین الیقین است و چون این مشاهده منتفی باشد که خود در او می
بیند و آن حق الیقین باشد این دیده که بوی دوست را معاینه ببیند هر دیده
[illegible] را حاصل است اما آنست که از شدت ظهور نبیند اندکه چه می بیند
چون نور [illegible] که بوی اشکال و الوان ببیند او را دیده شود اما ان
[illegible] باشند تا غایتی که بعض که بفضل ارباب نظر انکار وجود [illegible]
[illegible] گفته اند که غیر از الوان و اشکال امری دیگر نیست که [illegible]
[illegible] در [illegible] که از غایت [illegible] شود و صورت آفتاب ببیند اما
ندانند که چه می بیند بیت [illegible] در آفتاب
[illegible] آفتاب است [illegible] همه بعین الیقین جمال دوست
می بیند چه در حقیقت جز ذات احدیت [illegible] دانند که [illegible]
ببیند بعضی ایشان را ادراک بسیط حاصل است و ادراک مرکب که او را
[illegible] است مفقود [illegible] لذت می یابند و لذت آن یابد که حجاب [illegible]
[illegible] از نظر بصیرتش برخیزد و بحق الیقین بداند که چه می بیند حق را [illegible]
ببیند بحق می بیند زیرا که [illegible]
[illegible]

جمع و اجمال می دانست در مرتبه فرق و تفصیل بہ بینه قوله تعالے
و لاکن لیطمئن قلبی کہ بر سبیل حکایت از ابراهیم علیہ السلام واقع شده ۱۵
بکمالہ انتا یست چنین یقینی یعنی حق الیقین بود اطمینان قلب و سکون نفس جز
بحق الیقین حاصل نیاید زیرکه صاحب علم الیقین طالب آنست کہ معدوم و سے
مشهود گردد پس بدان علم اطمینان قلب و قرار ندارد و صاحب عین الیقین طالب
آنست کہ مشهود خود فانی شود و یقین و تعین وی مرتفع گردد و خود را عین و ے
داند و بیند پس بآن مشاهده اطمینان ندارد و اما وقتی کہ تعین وی مرتفع شد
و مشهود وی بجاے وی نشست و بحق الیقین متحقق گشت اطمینان حاصل آمد
و مرتبه دیگر نماند در دانش کہ طالب آن از سهل ابن عبدالله تستری رضی الله
عنه پرسیدند کہ علم الیقین کدام است فرمود قوله تعالے حق الیقین کہ حق الیقین است
آنست کہ همه حق را بینی بلکہ همه حق بینی منحصر در شهود و همه هستی مطلق بینی ؛
پس تو نیز واعبد ربک حتی یاتیک الیقین می شنوی ترجمه علیک و افنا یک
فیه شعر زین ره کر ترک خود بگوئی ؛ یقین گردد ترا کو تو او ئی ؛ ترک خود بگوئی
یعنی رفع تعین خود کنی تو او شوی زیرا کہ اینما تو از وی جز بان تعین نیست
و چون آن مرتفع شد تو او ئی و او تو گشت شعر سر موئی ز تو تا با تو باقیست
و مین ره کنجی گرچه موفق لمعه لیست و پنجم در بیان کیفیت
مراقبه محبت و محبوب و بیان احتیاج هر یک بدیگری و اثبات محبت و ...

محب چون خواهد که مراقب محبوب باشد جان او آن بود که محبوب را بهر چشمی خواه بصر
وخواه بصیرت مراقب و بهر نظری که بهر چشمی که باشد ناظر چه او را یعنی محبوب را
در هر عالمی از عوالم حس و امثال و ارواح و معانی صورتیست مناسب
آن عالم و در هر صورت وجهی یعنی اسمی از اسما که مقصود از وجود ان صورت
ظهور آن وجه است پس در همه اشیا ظهور او را مراقب باشد و ظاهر همه او را بیند
چه ظاهر همه اشیا اوست زیرا که ظاهر اشیا نیست الا ظاهر وجود منصبغ باحکام
باطن وجود که اعیان ثابته است چنانکه باطن و حقیقت اشیا اوست زیرا که باطن
و حقیقت اشیا نیست الا اعیان ثابته که ظل و صورت شیونات ذاتیه است
که آن شیونات در مرتبه غیب هویت عین اوست و هو الظاهر و الباطن
بهیچ چیز نبیند هیچ چشمی و بهیچ نظری که او را یعنی حق را سبحانه پس از آن
چیز وقتی که از موثر باثر رود و یا پس از آن چیز هم وقت که از موثر باثر رود
و یا در آن چیز بحکم و فی انفسکم افلا تبصرون بحکم و هو معکم اینما کنتم نه
محب اینجا پس در خلوت نتواند نشست عزلت نتواند گزید و چه عزلت و خلوت
از اغیار بود و وی محبوب را عین همه ... بلکه نفی خواطر نتواند کرد زیرا که خواطر
نیز از صور تجلیات وی است و در باطن محب مقامی بر مقامی نگزیند و از تتبع
چنین حضرت نتواند کرد چه غایت عزلت آن بود که در خلوتخانه با بود و خود نشیند
در از جمله اسما و صفات حق زیرا که وی مراقب ذات است و متوجه آن و از اسما

و صفات خلق که تعینات و توابع آنست عزلت گزینند زیرا که این همه از مراقبه ذات که
قبله توجه وی آنست مانع اند اگر چه از ملاحظه اسما مانع نیستند ولیکن پس از آنکه ناظری او
فدای منظوری اوست آمده و انست که مرتبه معشوقی را بعاشقی او تعلق کرده هست زیرا که
بازای هر صفتی که معشوق راست صفتی دیگر است مر عاشق را که تحقق آن صفت معشوقی
بدون آن نمیتواند بود در چون ناز و نیاز و تعزز و تذلل و غیر اینها عزلت صفات خود
و خلق چگونه کند و در خلوتخانه نابود خود چون نشنید الربوبیة بغیر العبودیة محال یعنی صفات
ربوبیت بی مقابلات خود از صفات عبودیت محال است عاشق اینجا هم بجای
درمی آید چه اگر عاشق کرشمه معشوقی را قابل نباید معشوق از کرشمه معشوقی بهی
ماند زیرا که ان للربوبیة سرا لو ظهر لبطلت الربوبیة شیخ رضی الله در فصوص میفرماید که قال
سهل رضی الله عنه ان للربوبیة سرا و هو انت تخاطب کل عین عین لو ظهر لبطلت الربوبیة
و در فتوحات گفته است ظهر بینا به معنی زال پس حاصل معنی آن شود که ربوبیت را سری
و آن عین تست که اگر آن سر زایل شود ربوبیت باطل گردد و نماند زیرا که ربوبیت
نسبتی است میان رب که حق است سبحانه و میان مربوب که تویی و نسبت
را بی هیچ یک از منتسبین وجودی نمی تواند بود پس وقتی که تو که یکی از منتسبینی
شوی و نمانی نسبت ربوبیت نیز باطل شود و نماند هر چند معشوق را حسن و ملاحت
بکمال است و از روی کمال هیچ در نباید سه فی حسن شرا شرف زیاده از نسبت
بت را چه زیان که بت پرستش نبود ولیکن از روی معشوقی نظاره عاشقی در باید حبیب

اینجا از جانبین یعنی عاشق و معشوق و رب و مربوب متعذر مینماید چه هر جا که میان دو چیز
نسبت آمد حجب از طرفین رفت زیرا که هر یک از طرفین بجهت آن نسبت با آن دیگرے
محتاج ست **بیت** آزادی و عشق چون همی ناید راست ❋ بنده شدم و نهادم از یکسو خواست
حریت مطلق در مقام غنای مطلق است که نقش فرات راست بی ملاحظه اسما و صفات والا از روی
معشوقی همچنانکه نیاز و عجز عاشق را ناز و کرشمه معشوق لازم می باید همچنین کرشمه و ناز او را طلب
نیاز عاشق بکار می آید این کار بی یکدیگر راست نیاید اینجا صفات معشوقی با لعوت عاشقی بهم امین
گوید **شعر** نحن فی اکمل السرور ولکن ❋ لیس الا بکم یتم السرور ❋ دانی چه گفت و شنید میرود میگوید
تشریف دست سلطان چوگان برد ولیکن ❋ بی گوی در میدان چوگان چه کار دارد ❋
مراد به سلطان حضرت ذاتست و بچوگان صفت ربوبیت معشوقی و مراد به گوی عاشقی یعنی اگرچه
ربوبیت معشوقی صفت ذات یگانه است که استغنا صفت اوست بعاشق محتاجست چنانکه
دانسته و پوشیده نماند که این سخن نظر بفیض مقدس است که قابل عین بنده است اما نظر
به مجموع فیض مقدس و اقدس که قابل و مقبول هر دو راجع بحضرت حق است یعنی آنست که
درین دو بیت میگوید **بیت** فی غلط گفتم که اینجا عاشق و معشوق اوست ❋ گرچه ما از عشق او
اندر جهان افسانه ایم ❋ ما کنیم از ما چه آید تا نه پنداری که ما ❋ روی او را آینه با زلف او را
شانه ایم **لمعه بیست و ششم** در بیان کمال تجرید و تفرید عاشق و انقطاع او از همه
حتی که از معشوق نیز و تحقیق وحدت ذاتی عشق یعنی حقیقت مطلقه بتجلی ذاتی
خود با نسبت محبت آتشی است که چون در دل افتد هر چه در دل باشد همه را بسوزد تا بحدیکه

صورت معشوق است پس معشوق که منبع نسبت و اعتبارات است تمیز از دل محب کند و بنفس عشق
محقق شد مجنون را که درین خود مشغول بود گفتند لیلی آمد گفت من خود لیلی ام سر از گریبان فراغت بر
لیلی گفت سر بر آر که محب تو منم مطلوب تو منست آخر نگاه کن که منم لیلی یار مجنون گفت
الیک عنی فان حبک قد شغلنی عنک و یا باش از من که دوستی تو مرا از تو فارغ گردانید ع
آن شد که بدیدار توام میل بود شاد بود از عشق تو پروای توام نیست کنون و در دعا مصطفی صلی الله
علیه وسلم ازین مقام خبر داد که اللهم اجعل حبک احب الی من سمعی و بصری گفت ای آنکه بینائی
و شنوائی من توئی ع خواهم که چنان شوم مشغول که ز عشق تو با تو هم نپردازم بیش ؛
و اگر از نظر بالاتر کنی یعنی از محب نظر بر محبوب اندازی اشارت فهم با تو نماید که چنانکه محب مغلوب
عشق چگونه گرد و نسبت اعتبارات محبوبی از نظر شهود وی چگونه بر خیزد همچنین محبوب نیز مغلوب
عشق چگونه بر خیزد و نسبت اعتبارات محب چگونه زائل شود که تجلی بصفت اطلاق و وحدت
وقوع نیابد تا نسبت اعتبارات محبی و همانا که مراد بنسیان محبوب مر محب را که باعتبار مقام
جمع از آن مقدس است مثل این معنی تواند بود فهم من فهم و من لم یذق لم یعرف یعنی این سخن را
کسی فهم کند که این معنی را چشیده باشد بذوق دریافته و این اشارت بطرف افراط عشق در
نهایت وی تواند بود که کمال تمکن عشق است در ولایت مستی مجازی عاشق و افنای وی بالکلیه
ذاتاً و صفةً حتی غمن نظره و التفاته الی نفسه بل من نظره الی الجهة قال بعضهم العشق ادهاش و تحیر
حال التی تسمی الحیرة المضافة الی الهم کالهیمان چنانکه شیخ ...
طلب ! از و معشوق سر از گریبان عاشق بر زند آنگاه در لباس اسرار تجلی ... العشق

طلب و ارادت محب با حسن معشوق در آویزد چون هر دو را بسمت دوئی و کثرت یعنی کثرت
عاشقی و معشوقی موسوم یابد بجهت روی هر یک از دیگری بگردانند روی عاشق را از معشوق بگردانند با آنکه
نسب و اعتبارات معشوقی از نظر شهود وی محو کنند و وجه طلب وی واحدیت ذات را گردانند روی معشوق
از عاشق بگردانند با آنکه نسب و اعتبارات محبی را محو گردانند و ارادت وی و با آنکه بصفت وحدت و اطلاق تجلی کند
بمحب نسب و اعتبارات محبی انبعاث یابد و چون وجه طلب محب احدیت ذات شود ارادت محبوب به تجلی
بصفت وحدت انبعاث یابد آنگاه لباس کثرت یعنی محبی و محبوبی از هر دو برکشد و هر دو را برنگ خود
که یگانگی صرف است برآرد بیت این همه رنگهای پر نیرنگ * خم یک رنگ وحدت کند همی یک رنگ لمعه بیست
و هفتم در بیان مبدأ شهود عاشق و تحقیق آن که شاهد چگونه مشهود میشود عاشق را بحکم مصرع ع
والفقر عالم تجلی خیک صورتی * طلب شهود و مجاهدات و ریاضات و دوام ذکر و توجه بهر خاست از وجود
و هستی مجازی ایم قدم در عدم و نابود بر آن روی زند که در حال عدم یعنی عدم اعیان ثابته از ریح وجود و ذل
حجابیت آن آسوده بود هم شاهد بود هم مشهود زیرا که در آن مرتبه علم و عالم و معلوم متحد است بیت زان
قبل بود شاهد و مشهود * که به نزدیک خویش هیچ نبود * چون موجود شد بظهور حقیقت وجود روی در تعیّن
اطلاقش بوی بسبب آن تقید و تعین غطای بصر خود گشت از شهود محروم ماند بصر و عین عاشق محبوب آمد
بدیل گشت سمعه و بصره و اوئی و غطای این بصیرت الغمامة تعلی شمسک فاعرف حقیقة نفسک تو ئی ابر آفتاب
حقیقت که بصورت تو متلبس شده است پس بشناس حقیقت نفس خود را که همان آفتاب است که بصورت تو متلبس شده است
و با آن صورت حجابیت تعین و تقید است که غطای بصر تو شده است از شهود آن آفتاب اگر این غطا را که تو ئی تست
از پیش بصر کشف شود محبوب بیحجاب بیند و محب در میان نه آنگاه بسمع سر او این ندا آید که شعر

يدالك سُرطال عنك الكتتامه ❊ ولاح صباح كنت انت ظلامه ❊ فانت حجاب القلب عن غيبه

ولولاك لم يطلع عليه ختامه ❊ يعني ظاهر شد به تو سرّي در آنكه شمس پنهاني وي از تو روشن شد صباحي

نبودي تو تاريكي او پس تو اي پرده دل خود كه ورا از غيب خويش در حجاب كردي و اگر تو نبودي مهر تعين

و هستي بر وي منطبع نشدي و حجاب بشر پيش نگشتي ❊ رباعي ❊ روزت بستودم و نميدانستم ❊ شب با تو غنودم

و نميدانستم ❊ ظن بوده مرا كه من منم من جمله تو بودم و نميدانستم ❊ اينجا دعاي عاشق همه اين بود كه اللهم

اجعلني نورا يعني مرا از ظلمت هستي من برهان در مقام شهود تا بينم بشنوم كه من توام انگه گويم من رآني فقد رأى الحق

ع هر كس كه مرا ديد عيان حق را ديد ❊ ومن يطع الرسول فقد اطاع الله ع فرمان بر پيمبر فرمان بر خدا است

اگر من من باشم در حرف تعين خود را از لوح هستي تراشم ترا بينم لاجرم گويم نوراني اراه ع نور است و محيط

چون بينم او را ❊ خلق را روي كي نمايد او ❊ در كلام آينه در آيد او ❊ يعني كسي را كه از خلقيت خود رست

و نطفه تعين خود محجوب است روي كي نمايد مادام كه از قيد تعين نرسته آينه ايست محدود و آن نور نامحدود در وي

چون گنجد و چگونه در آيد و ما قدروا الله حق قدره زيرا كه نور خدا تعالى بي اندازه است در آنچه اندازه دارد نگنجد مگر

باندازه و قدر وي و قدر وي بي اندازه است ❊ لمعه بيست و هشتم در بيان تبدل صفات عاشق و بقا بعد الفنا و وصول

او به مقام فرق بعد الجمع و موطن تكميل و ارشاد محبوب چون خواهد كه محب را از حضيض بعد و نقصان بر كشد و بذروه

قرب و كمال رساند نخست هر لباس از احوال و اوصاف كه از هر عالمي [illegible] اح و مثال و حس با او

همراه شده باشد از وي بر كشد و بدل آن خلعت صفات خويش در بر [illegible] به بهاي خود دستش بخواند

سوي القدم والوجوب الذاتيين و بجاي خود دستش بنشاند و چنين حال او از دو سير نيست باد در موقف

الموافقت كه مقام استهلاك در شهود عين جمع است موقوف گرداند يا بعالمش به تكميل

ناقصان باز گرداند و چون بعالش به تکمیل ناقصان مراجعت فرماید آن رنگهای عالم که از و برکشیده
بود و لکنون برنگ خود دیده و پوشانید عاشق چون کسوت خود نگر و خود را برنگ نگرید حیران بماند که ✿
این چه رنگ است بدین زیبائی ✿ چه لباس است بدین یکتائی ✿ از خود بوی دیگر باید یا خود گوید **شعر**
اشم منک نسیمات لطرفه ✿ انحن ام هباحبت زیک ا روانا میگوید ✿ بوی تو ای غالیه چیز از گل و ریحان
گذشت ✿ یارکوئی برتو ز سر و ز استین افشان ✿ در خود نگر و همگی خود را او یابد گوید ع انا من اهوی
و من اهوی انا یعنی ✿ جانا ز میان معنی رفت و توئی ✿ چون من تو شدم تو من نگر کردوئی ✿ در هر چه
نظر کند وجه دوست بیند معلوم کند که کل شی هالک الا وجهه چون وجه در اجزا نشاید که ضمیر وجهه اگرچه مفسران
عاید بحق داشته اند عاید بشی باشد یعنی هر چیزی هالک است مگر وجه او که حقیقت و عین ثابته اوست قال الشیخ
رضی الله عنه فی الباب السادس و الخمسین و ثلثمایه من الفتوحات المکیه کل شی هالک للاستحالات الا وجهه
والضمیر فی وجهه یعود الی شی فالشی هالک من حیث صورته غیر هالک من حیث وجهه و حقیقته یعنی هر شیئی
از روی صورت هالک است لاستحالات الصور بعضها ببعض ازین و معنی یعنی از روی حقیقت و عین ثابته
باقی زیرا که صور علمیه حق سبحانه و تعالی ممتنع الزوال است وجه یعنی آن وجه که مو را الا وجهه واقع است ظهور حق
است سبحانه بدان وجه که حقیقت هر شی و عین ثابته وی ظهور حق است سبحانه بر خود بش باعتبار شانی که آن
شی مظهر اوست و شک نیست که ذا [illegible] معنی باقی است غیر هالک بخلاف ظهور وی بحسب [illegible] معنی که معنی
وجه ظهور حق تواند بود آنست که [illegible] بحیثیت اضیفت الوجه الی الرب الی ضمیر المخاطب ای ذو چون ذات
که معنی و حقیقت اشیا وجه اوست یعنی وجه حق سبحانه بسبب ارباب الاشیا که گاهی میگوئی تا مکاشف شوی بانکه
حقایق اشیا و عین ثابته ایشان حق است یعنی ظهور وی بر خود بش در مرتبه علم آن نیست جز ظهور وجود

واحد باعتبار خصوصیات شئون که در غیب هویت عین ذات اند پس صور همه اشیا با عیان ثابته
ایشان راجع شود و اعیان ثابته بوجود واحد پس چون باین معنی حاضر شوی عیان بینی که ع
وفی کل شیء له آیة ؛ و هی رجوع صورته الی عینه الثابتة و رجوع عینه الثابتة الی وحدة الوجود
الحق سبحانه و لاشک ان هذه الآیة تدل علی انه ای الوجود الحق واحد پس شیخ مصنف قدس
سره تاکید این معنی میکند باین آیه که قل لمن الارض و من فیها ان کنتم تعلمون سیقولون لله
یعنی بگو با اهل حجاب که مر کراست زمین استعدادات و قابلیات که اعیان ثابته است و آنچه
ظاهر و موثر است در آن از اسمای الهی اگر چنانچه شما میدانید حقایق اشیا را که باز گشت ایشان به چیست
زود باشد که بگویند بعد از زوال حجاب بموت اختیاری یا اضطراری که همه مر خدا راست سبحانه
هم قابلیات راجع باوست و هم فاعلیات فانا نحن من حیث اعیاننا الثابتة باقون به ازلا و ابدا
ثابتون له فان الصور العلمیة ثابتة للعالم لا محالة او ثابتون لاجله لیکون مظاهر اسمائه و صفاته و چون درین
محل افشای بعضی اسرار توحید کرد اعتذار میکند و میگوید سخن مستانه میرانم یعنی از غلبه حال اید
معذور دار شعر من کل معنی لطیف احتسی قدحا ؛ و کل ناطقة فی الکون تطربنی ؛ و چون سخن
مستانه زود که از هر معنی لطیفه که بذایقه ذوق میچشم قدحی در میکشم و سر گران از عشق و دقایق
جمال بزبان حال یا مقال سخن میگوید و مطرب او مرا در طرب می آرد
تعبیت
مرا چو دل بخرابات میکشد بدرم ؛ بگو اهل مناجات و زهد کی گردم
و حشک که ز آتش پیدا نیست — حدیثی میکنم با مفت دریا
جمع صفات بعد کمال ار — همه صفات راجع باینها اند اگر چه
این کمالات نسبت با حق — [illegible] او ذات مصطفی بتوا اند کرد و گر [illegible]
[illegible] وجود انسان کامل اند و هم با خبر است [illegible] وجود است و در حقیقی معظم جز [illegible]

است افکنده * شعر الحمد لله علی ما انی * کضفدع تسکن فی الیم * ان نطقت ملاء فاها * او سکتت ماتت
من الغم * یعنی سپاس خدای را برآنکه من چون غوکی ام گرفته در بحر وطن اگر دهان بستاید* بانش را تمام
آب بگیرد و اگر خاموش گردد از اندوه بمیرد ــه من غوکی ام بحر شد منزل من * حل ناگشته ز هیچکس مشکل من *
گر لب بگشایم وهم پر گردد * ور دم نه زنم زغم بدرد دل من * وچندانکه خود را ملامت میکنیم که ــه
آنجا که بحر نامتناهی است موج زن * شاید که شبنمی نکند قصد آشنا * اما همت میگوید که ناامیدی شرط
نیست ــه اندرین بحر بیکرانه چو غوک * دست وپایی بزن چه دانی بوک * یعنی بود که از خودبینی از هستی خود
خلاص شوی بلکه دیگری را خلاص گردانی دل نیز بموجب فرموده همت بر اخلاص خود و استخلاص دیگر آن دست و پای
میزند و با جان بلب رسید یعنی طلب دیدی یا هستی رسید خطابی میکند که ــه کی بود زما جدا مانده * من و تو رفته
و خدا مانده * یعنی ما که بحجب تعینات حقیقت ما نسبتا ایم که صور تجلیات ذات اند بصور قابلیات و بحجب وجود منصبغ باحکام آن
اعیان [illegible] له زما جدا مانیم بانکه حقایق خود را صور تجلیات ذات دانیم در مرتبه علم [illegible] بود را خود را وجود حق
منصبغ [illegible] صور تجلیات در مرتبه عین پس من و تو از میان بیرون نهیم و همه را خدا بینیم [illegible] تجلیات باحد در
شهودات [illegible] تهلک شویم که همه را یکی بینیم [illegible] الکل است رباعیه خوش انکه [illegible] ام [illegible] بینیم *
حق را همه خلق و خلق را همه حق بینیم [illegible] شهود [illegible] حجاب اطلاق * [illegible] مقیدات مطلق بینیم * باعیدا [illegible]
جامی تن [illegible] سخن [illegible] دم از کن مکان چند [illegible] فی * [illegible] زده دیده * لاف از
[illegible] دراک [illegible] وا [illegible] عات * باشد سخن یافتن از
[illegible] سری که بیانی ز فصوص لمعات [illegible] فی التاریخ با [illegible]
است [illegible] بشرح توفیق یافت [illegible] اذا
[illegible] الکتاب [illegible] فقیر احقر [illegible] عبد اللطیف غفر الله
ذنوبه [illegible] فی [illegible] و اربعون [illegible] و عشر مایه [illegible] الهجریه النبویه [illegible] علیها السلام والتحیه فقط